



کسی که باده خورد بامداد نین باقی
خمار چشم خوشش مین و فحم کن باقی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

اجرا: پرویز شهبازی

۲۸ فروردین ۱۳۹۷



متن کامل برنامه شماره ۷۰۷ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

کسی که باده خورد بامداد زین ساقی
 خمار چشم خوشش بین و فهم کن باقی
 به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب
 چنانکه کعبه بیاید به نزد آفاقی
 بیا، حیات همه ساقیان پیما زود
 شراب لعل خدایی خاص رواقی
 هزار جام پر از زهر داده بود فراق
 رسید معدن تریاق و کرد تریاقی
 بیا، که دولت نویافت از تو بخت جوان
 بیا که خلعت نویافت از تو مشتاقی
 چگونه خنده پوشم؟ انار خندانم
 نبات و قند نتاند نمود سُمّاقی
 تویی که جفت کنی هریتیم را به مراد
 که هیچ جفت نداری، به مکرمت، طاقی
 جهان لهُو و لعب کودکانه باده دهد
 ز توست مستی بالغ، که زفت سغراقی
 به گرد خانه دل مار غم همی گردد
 بکند دیده ماران زمرّد راقی
 برآ در آینه شو، یا ز پیش چشم دور
 که زنگ قیصر روم و عدو اَحداقی
 نماید آینه ام عکس روی و قانع نیست
 صور نماید و بخشد مزید برّاقی



از این گذر کن، کامروز تا به شب عیش است
خراب و مست دریدیم دلق ز راقی
بریز بر سر و ریشش سبوی می امروز
هر آنکه دم زند از عقل و خوب اخلاقی
چراغ قصر جهان قیصر منست امروز
به برق عارض رومی و چشم قفچاقی
به باد باده پراکنده گشت ابر سخن
فرست باده بی ابر را که رزاقی



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۳۱۰۱ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

همینطور که می‌دانید امروز برنامه شماره ۷۰۷ را برای تان اجرا می‌کنم، و لازم هست که برخی از سیاست‌های کاری برنامه و تلویزیون را دوباره خدمت شما توضیح بدهم. می‌دانید این برنامه در صورتی که شما قانون جبران را اجرا کنید، یعنی به اندازه کافی برنامه را گوش بدهید و یادداشت بردارید، یادداشت‌هایتان را مرور کنید، عمل کنید و صبر کنید، حتماً به شما کمک خواهد کرد. و کمکش هم این خواهد بود که در اولین مرحله شما بلحاظ فکری وابسته به دیگران نمی‌شوید و مستقل می‌شوید. یعنی می‌توانید فکری خودتان را خودتان بکنید. بنابراین از ابتداء بنده اینجا برای ماهی دادن نیامده بودم، مولانا هم برای این شعر نگفته. پس سعی بکنید که با استفاده از برنامه در همان چهار بعدتان مستقل بشوید. و بنابراین از من سوال نکنید، من باندازه کافی در اینجا صحبت کرده‌ام و می‌کنم، مطرح کردن این سوالات شخصی و یا هر سوالی در واقع نابجاست.

شما می‌توانید زحمت بکشید و می‌دانید که این راه کار می‌کند، خوب مردم راه‌های مختلفی را امتحان کرده‌اند، شاید هم سرخورده شده‌اند، بجایی نرسیده‌اند. این برنامه با اتکاء به آموزش‌های مولانا و فرهنگ ایران بطور کلی و تمیز نگه داشتن و آلوده نکردنش به نمی‌دانم خیلی چیزها، و حتی آلوده نکردن به تبلیغات و نمی‌دانم، صحبت‌های سیاسی و غیبت‌ها و بدگویی‌ها و اینها، برنامه مفیدی هست و بوده، و تقریباً هر کسی با تعهد به برنامه توجه کرده کمک گرفته، و هزاران نفر شاهد این حقیقتند، که در تلفن‌هایشان شما پیشرفت کرده‌اند و آزاد شده‌اند از غصه‌های من ذهنی را می‌بینید و می‌بینید که این بینندگان از خواب ذهن و درد بیدار شده‌اند.

پس بنابراین توجه بکنید به وضعیت بنده، من به سوالات شخصی شما یا هر سوال شما نمی‌توانم جواب بدهم، از طرف دیگر باید جنبه دیگر قانون جبران را هم شما رعایت بفرمایید. برای نگهداری این برنامه و تلویزیون و ادامه سرویس‌هایمان ما به کمک مالی هر بیننده‌ای که از این برنامه استفاده می‌کند، احتیاج داریم. و درآمد این برنامه و تلویزیون فقط کمک‌های شماست و کار بنده، در سالی که گذشت، سال میلادی، ما خیلی ضرر کردیم بعنوان یک کمپانی در نظر بگیرید، مبلغش را من بهتر است نگویم، ولی فقط بدانید که ضرر کردیم، و اگر با این آهنگ جلو برویم دچار عواقب عدم رعایت قانون جبران و قدرشناسی خواهیم شد. یعنی ممکن است سرویس‌مان متوقف بشود.

ولی به هر قیمتی شده ما باید این تلویزیون را و این برنامه را و این فعالیت را نگه داریم، چاره‌اش این است که هر کسی که از برنامه استفاده می‌کند، قانون جبران را بصورت حمایت مالی رعایت کند، و عقب نکشد، نگوید من



مسئول نیستیم، نگوید بگذار دیگران بدهند، این همه می دهند، دیگران بدهند من استفاده کنم، اینها من ذهنی است، زرنگی هاش است. خواهش می کنم زیر این، شاید اسمش را بگذاریم ننگ، و بجاست پس از این همه تغییرات و ۷۰۷ برنامه و نشان دادن آنکه بیان این دانش نه تنها به فارسی زبانان کمک می کند، به دنیا می تواند کمک کند، یک عده ای هنوز حسّ مسئولیت نکنند، برای چی؟ شما باید اینقدر به این برنامه کمک کنید که واقعاً دوپست سیصد هزار دلار در ماه اضافه بماند.

ما در تمام کردن خانه مولانا به مشکل مالی برخوردیم، و هی کشش داده ایم، بلکه پول از بیزنس خودمان تهیه کنیم، یواش یواش، شما نباید تصور کنید که اینقدر به ما کمک می شود که ما دیگر زیر پول و انباشتگی آن پنهان شده ایم دیگر خوارها، همچون چیزی نیست. و البته من قدردانی می کنم از تمام اعضای گنج حضور، تمام فامیل اعضای گنج حضور که با ما شریک هستند، آنها شریک ما هستند، و تمام کسانی که زحمت می کشند در اشاعه این دانش، ولی آنهایی که از لحاظ مالی عقب می کشند و کمک نمی کنند و حسّ مسئولیت نمی کنند، همان ها سبب شکست این برنامه خواهند شد، و این کار بسیار بسیار مفید.

بارها خدمتتان عرض کردم و این صحبت لازم است اینجا صحبت بکنیم امروز، برای اینکه ممکن است به یک جایی برسیم شما اظهار تأسّف شدید بکنید که ما توی کارمان موفق نشدیم، من در ارائه زحمتم و وقتم و پولم بسیار موفق بوده ام، افتخار می کنم که این کار را کرده ام، ۷۰۷ برنامه با این برنامه خدمتتان ارائه کرده ام، خیلی رقم بالایی است، باید ببینید شما و شما هم یک کمکی بکنید، مخصوصاً کسانی در خارج از ایران هستند، اروپا هستند.

ما از اروپا کمک زیادی نمی گیریم، اصلاً اینقدر کم است که می شود از آن صرف نظر کرد. نمی گویم اصلاً نمی گیریم، ولی سه هزار دلار اصلاً پولی نیست در مقابل خرج های ما، یا از کانادا مثلاً پولی نمی گیریم ما کمک نمی کنند، یک مقدار از آمریکا آن هم چند خانواده از آنها قدردانی می کنم، کمک کنید پس به چی می خواهید کمک کنید شما؟ من خواهش می کنم در پایان برنامه در تلفن های امروز و جمعه شما بیایید اظهار نظر کنید راجع به این موضوع، بعنوان اعضای خانواده گنج حضور که چرا مردم کمک نمی کنند؟

چرا مردم به اندازه کافی کمک نمی کنند؟ چرا همه کمک نمی کنند؟ هزاران نفر پادکست ها را دانلود می کنند، استفاده می کنند، کمک نمی کنند. این روشی که ما برای ارائه برنامه داریم درست است، اگر پولی کنیم، می توانیم پولی کنیم، می توانیم وب سایت مان را پولی کنیم، پول ندهند نمی توانند بیایند، ولی این کار درست





نیست، برای آنکه آن کسی که کردیت کارت ندارد و نمی تواند پول بدهد، جوان است، نمی تواند بیاورد تو، ما می خواهیم آن را جلب کنیم. بنابراین بجای آنکه سی دی بفروشیم، شما همان سی دی را دانلود می کنید مفت. این را هم بگویم هر برنامه ای در بازار امروز آمریکا، کانادا و اروپا هر برنامه ای باندازه ۲۰۰۰ دلار ارزش دارد، یعنی اگر شما چهار برنامه را دانلود می کنید، گوش می کنید، می بایستی ۸۰۰۰ دلار خرج می کردید، ۲۰۰۰ دلار هم از کارتان معطل می شدید، می رفتید به سمینار، سه چهار روز آنجا می بودید، که سه چهار روزه چقدر آدم می توانست یاد بگیرد، ۱۰۰۰۰ دلار می دادید هر چی یاد گرفته بودید، پس از دو هفته هیچی یادتان نبود.

باید قدر این برنامه را بدانیم، خدا را شکر کنیم که همچون برنامه ای هست، بهترین عارف جهان که مولاناست، اشعارش را روی صفحه می نویسد، اعراب می گذارد، معنی لغات مشکل را آنجا می گذارد، به خانه های ما می آورد، ما می نشینیم آسوده خیال برنامه ها را نگاه می کنیم، نباید جایی برویم نباید پا شویم برویم یک مجلسی یا همسرمان و دخترمان را بفرستیم یک مجلسی، آنجا مثلاً یک موقعی آنجا مزاحمش بشوند، تو راه مزاحمش بشوند، یا چه می دانم تصادف بکنیم، یا از کارمان باز بمانیم، شما از این بهتر چی می خواهید؟ چرا کمک نمی کنید؟ چه استدلالی می کنید؟ استفاده که می کنید.

بله، بقیه را می گذارم به قسمت تلفن ها که شما راهنمایی بفرمایید که اظهار نظر بفرمایید: چرا مردم باندازه کافی کمک نمی کنند؟ پس از این توضیح کوتاه و لازم می پردازیم به برنامه مان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

کسی که باده خورد بامداد زین ساقی

خمار چشم خوشش بین و فهم کن باقی

بامداد یعنی این لحظه. می گوید: انسانی که شراب می خورد در این لحظه از ساقی زندگی، از ساقی خدا، این آدم مست زندگی است، مست شادی است، مست آرامش است، مست خرد است، بنابراین تو مستی چشم هایش را نگاه کن، چشم هایش هم مست است، هم خوش است یعنی زیباست. یعنی بین او چه جوری می بیند؟ بقیه اش را فهم بکن، بفهم دیگر، بقیه اش چیه؟ باقی دو معنی دارد، یکی بقیه اش است، یکی هم بطور غیرمستقیم اشاره می کند به باقی در مقابل فانی، بقیه اش را ما اینطوری می فهمیم، که عده کثیری از مردم جهان در این لحظه از



ساقی خدا شراب نمی گیرند، خرد نمی گیرند، پس ممکن است من یکی از آنها باشم، من باید به کجا نگاه کنم؟ من باید به چشمان مست و زیبای انسانی مثل مولانا نگاه کنم، یعنی به طرز دید او،

آدمی دید است و باقی گوشت و پوست آنچه چشمش دیده است آن دید اوست

پس آدمی فقط دید است، خوب من ببینم مولانا چه جوری می بیند؟ من چه جوری می بینم؟ من بعنوان یک انسان معمولی می بینم که با چیزهای آفل هم هویت شده ام. مولانا در اینجا می گوید: من مثل انار خندانم، من جلوی خنده ام را نمی توانم بگیرم، خوب من نگاه کنم یک تاملی بکنم چطور یک نفر مثل من اینقدر زجر می کشد، اینقدر رنجش دارد، اینقدر درد دارد، اینقدر مضطرب است، اینقدر ترس دارد، یک آدمی مثل مولانا می گوید: من انار خندانم که جلوی خنده ام را نمی توانم بگیرم. پس او درست می بیند. چرا من با چیزهای گذرا و از بین رفتنی هم هویتم و اینها مرکز من شده اند؟ این باقی مسئله است که می فهمم.

من اشکال دارم اشکالم چیه؟ همان اشکالی که بنده، شخص بنده را کشاند به این مولانا، بنده پول داشتم، سواد داشتم، مقام داشتم، شرکت داشتم، همه چیز داشتم ولی زندگی ام خراب بود، می دانستم حتی مورد احترام هم بودم از نظر دانشی، ولی خودم وجداناً می دانستم که حالم خراب است، و اینها کتاب های معمولی هم که می خواندم، کتاب های روانشناسی به من کمک نمی کند، پس من چی ام است؟ فهمیدم که از روی آن کتاب ها را خواندن نمی شود. باید یک کتاب دیگری را بخوانم و آن کتاب کتاب مولانا بود، برای اینکه دیدم من بد می بینم، من یک اشکالی دارم که نمی فهمم چی، هر چی فکر می کنم می بینم نمی فهمم چه اشکالی دارم، ولی اشکال در من است، حداقل این درک را کرده بودم، من مسئله دارم نه مردم.

باقی اش چیه؟ که من باید فهم کنم، که من هوشیاری هستم، من از جنس خدا هستم، آمده ام بفکر چیزها چسبیده ام و هر چی که مهم بوده من بفکرش چسبیده ام و به هر چی چسبیدم شده مرکز، از یک مرکز فکری من دارم فکر می کنم، عمل می کنم، و حتی می خواهم حالم را خوب کنم.

بعد می بینیم که مولانا اینطوری می بیند، خدایا ما چرا آنطور نمی بینیم؟ ما چرا می ترسیم؟ من همه اش دعوا دارم با مردم، چرا می رنجم؟ چرا خشمگینم؟ چرا انتقامجو هستم؟ چرا تنگ نظر هستم؟ چرا در ظاهر می گویم ان شاءالله موفق باشید در باطن می گویم نباشی؟ چرا هر دم خودم را با دیگران مقایسه می کنم من چی ام است؟



این شادی اصیل که مولانا صحبتش را می کند کجاست پس، چرا از من نمی آید این چشمه اش کجاست؟ چه چیزی جلوی او را گرفته؟ فهم کن باقی، یعنی اینها را فهم کن تو. خمار چشم خوشش بین، ببین او چه جور می بیند؟ چرا آنطور می بیند؟ چرا چشم او مست است قیافه اش خندان است؟ مگر او انسان نیست من هم انسان هستم. برای اینکه بامداد در این لحظه از زندگی شراب می گیرد، در این لحظه مستقر است، به بی نهایت خدا در این لحظه زنده است، ریشه دارد، از آن ور شراب را می آورد، شادی را می آورد، خرد را می آورد.

من از فکرها می گیرم، من از آن هم هویت شدگی ها و جسم ها که مرکزم است می گیرم، من مرکز مادی دارم. پس من در زمان هستم، من همه اش در گذشته و آینده هستم، گذشته یادم می افتد و روی من اثر می گذارد. مولانا در این لحظه مستقر است. مولانا از خرد زندگی استفاده می کند. پس من چه جوری می توانم مثل او بشوم؟ توضیح می دهد مولانا، توضیح اش همین است:

به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب چنانکه کعبه بیاید به نزد آفاقی

ناشتاب اگر بخوانی یعنی با کسره شین یعنی در حالی که عجله نمی کردم، وقتی آهسته بودم، **شتاب** نمی کردم، با عجله نکردن، حالا الان توضیح خواهم داد یعنی چه عجله نکردن. سعادت، نیکبختی یعنی حضور همان شادی و خرد خدایی به من با عجله رسید، یعنی زود رسید. من در حالی که عجله نمی کردم به او برسم با عجله نکردن، سرعت رسیدن من به او زیاد شد. توجه می کنید، امروز راجع به این بیت ما خیلی صحبت خواهیم کرد، باید این را بفهمیم چی می گوید.

مصرع دومش می گوید همانطور که کسی که بسوی کعبه می رود و یواش یواش به افق نگاه می کند، یکدفعه کعبه می آید به چشمش، همینطور که مثال جسمی می زند، همینطور که یواش یواش بسوی یک ساختمانی می رویم ساختمان می آید به چشم ما و در ما، وقتی عجله نمی کنیم. حالا، الان خواهیم دید عجله خلاصه می شود در این که کار بعدی که من انجام می دهم و لازم است انجام بدهم چیه؟

و این را بطور مفصل صحبت خواهیم کرد که این یکی از تعریف های من ذهنی است. من ذهنی از یک زاویه که به آن نگاه می کنیم اینطوری تعریف می شود: کار بعدی چیه؟ کار بعدی را معلوم می کند، کار بعدی کار بعدی چیه؟ این کار بعدی از جنس فرم است و من وقتی عجله می کنم به کار بعدی از طریق رفتن به فکر بعدی، این **شتاب** است. این **شتاب** من را در ذهن نگه می دارد، اول از جنس ذهن می کند، بعد می برد به زمان.



به **ناشتاب** یعنی در حالی که بوسیله ذهنم **شتاب** نمی کردم بینم کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ می بینید که فکر بعد از فکر می آید، فکر راجع به چیه؟ کار بعدی چیه؟ و این کار بعدی بوسیله ذهن و وضعیت بیرونی تعیین می شود. وضعیت بیرونی ایجاب می کند کار بعدی چی باشد، کلّ این ذهن است، حضور نیست. درست مثل اینکه صندوق جوحی بعد فاصله اش حضور است، بعد یک صندوق جوحی، وقتی توی صندوقیم در یک فکریم، خوب از جنس فکریم، از جنس جسمیم، بدون اینکه فاصله بین دو صندوق یا فکر را تجربه کنیم و حضور را تجربه کنیم، **ناشتاب** را تجربه کنیم، می رویم به صندوق بعدی، صندوق بعدی ارائه می کند چه کار دیگری باید انجام بشود، کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ نشسته ایم ناهار می خوریم، یکدفعه یادمان می افتد شام چی باید بخوریم، آن را تعیین کردیم، بعدش چی کار باید بکنیم، تازه بعد ناهار چه کار باید بکنیم، بعد از آن چه کار باید بکنیم.

البته شما ممکن است بگویید که خوب فکر کردن راجع به ترتیب کارها، پیش بینی کارها خیلی مهم است البته که مهم است، البته که مهم است، ولی شما به دو روش می توانید این کار را انجام بدهید، ایجاب کننده اینکه یا تعیین کننده اینکه من چه کار باید انجام بدهم، وضعیت بیرون و لزوم آن کار بوسیله وضعیت باشد، و یا شما بتوانید به **ناشتاب** برسید، یعنی فاصله بین دو تا فکر و زندگی تعیین کند. و شما از چرخه ی این سیستمی که می گوید این کار، این کار، این کار، این کار بیرون بیایید، و این چرخه، ذهن است، زمان است. توجه کنید که کار ما چیه؟ ما می خواهیم بینیم به گنج حضور می توانیم زنده بشویم؟ اگر ذهن ما را دائماً به این کار وادارد که کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ و فاصله بین دو فکر را تجربه نکنیم و یا نتوانیم بکنیم همیشه در ذهن زندانی خواهیم ماند.

برای توضیح همین بیت و فهمیدن آن ابیاتی برای تان خواهیم خواند تعدادش هم کم نیست، دوباره به غزل مان برخواهیم گشت. پس مولانا می گوید: که همینطور که چیز بیرونی می آید به چشم تان وقتی شما به افق نگاه می کنید، همینطور اگر **ناشتاب**، بدون عجله باشید در این لحظه، زندگی، خدا می آید به دل تان پر می کند، بی نهایت می شوید ولی اگر **شتاب** کنید، نمی شود برای اینکه **شتاب** یک چیز ذهنی است. و قبل از توضیح ابیاتی که به این موضوع مربوط می شود، چند تا واژه را من که امروز سر کار خواهیم داشت توضیح می دهم.

یکی از آن آفاق است، آفاق به معنی افق ها هست، ولی در اصطلاح کار گنج حضور و مولانا مربوط به جهان هستی است، یعنی جهان هستی، وجود، عالم ذهن و هرچی بوسیله فکر نمایانده می شود، آفاق. پس ما آفاقی داریم،



آفاقی یعنی بیرونی، خارجی، منسوب به آفاق و ذهن. وقتی می‌گوییم آفاقی یعنی مربوط به ذهن و جهان بیرون مشخص است.

یکی هم داریم انفس، آنفس جمع نفس است و در این معنی به معنی من ذهنی نیست، به معنی هوشیاری است، جان است، و روح است. و با کلمه ی انفسی هم کار خواهیم کرد، آنفسی یعنی مربوط به هوشیاری، فضای درون، فضای بی نهایت این لحظه، زنده شدن خدا در درون ما یا بی نهایت ریشه داری. فرق نمی‌کند بگوییم بی نهایت ریشه داری و عمق در این لحظه یا بی نهایت فضا داری در درون، که در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد. این کار را و این حالت را و این زنده شدن ما به زندگی را می‌گوییم کلاً آنفسی، و هر دوی این کلمات امروز خواهیم دید که از یک آیه ی قرآن گرفته شده، خوب اینها را دیدیم.

اما ما تا حالا راجع به من ذهنی صحبت کردیم، می‌دانید من ذهنی منی است که از فکر ساخته شده است، همانطور که از اسمش مشخص است، و از هم هویت شدن هوشیاری و خدائیت که ما آن باشیم با مفهوم یا فکر چیزها در ذهن مان بوجود می‌آید، و براساس هم هویت شدگی و جدایی تشکیل می‌شود. و اگر بخواهیم این بافت ذهنی را که مرکز ما می‌شود، یعنی ما بعنوان هوشیاری می‌آییم به این جهان و شاید اولین فکر اسم ماست که پدر و مادرمان صدا می‌کنند، و فکر است، بعدش کلمه من است، که آن هم یک فکر است. بعد متوجه می‌شویم که من و اسم مان هر دو یک چیز است و اینها را با هم قاطی می‌کنیم. پس من واسم یکی می‌شویم.

و بعد کلمه مال من که این هم یک فکر است، این را یاد می‌گیریم. بعد می‌گوییم این مال من است این مال من است، این مال من است، و اسم ما و من را یاد گرفته، بوسیله مال من چیزها را به خودمان مربوط می‌کنیم و یواش یواش یک چیزی می‌بافیم که اسمش من ذهنی است. و شما تعریف های مختلفی برای من ذهنی دارید، حتی با یک کلمه، وقتی از زوایای مختلف نگاه می‌کنید. مثلاً وقتی با یک کلمه بخواهید من ذهنی را تعریف کنید، می‌شود اسمش را گذاشت مقاومت، مقاومت، مقاومت درونی در مقابل اتفاق این لحظه من ذهنی است، هر جا مقاومت هست من ذهنی هم هست، هر جا فضا داری هست من ذهنی نیست.

پس این کلمه، قضاوت هر جا قضاوت است من ذهنی است، هر جا شما من ذهنی می‌بینید حتماً کلمه ی آفل یادتان است، گذرا، یک چیز گذرا آنجا وجود دارد. درست است؟ مثلاً نقص و حس کافی نبودن از خصوصیت های من ذهنی است، ما من ذهنی نداریم که حس کفایت بکند، حتی اگر میلیاردها دلار پول داشته باشد، حس نقص. و بعلاوه هیجانات منفی، مثل خشم، مثل ترس، هر کس من ذهنی دارد ترس هم دارد، پس بنابراین من ذهنی را با



ترس هم می شود تعریف کرد. می گوییم من ذهنی یعنی ترس. اما در حالی که ما از آن زوایا نگاه می کنیم از زوایه درد بقیه دردها را هم بیاورید، مثل اضطراب و نگرانی، اضطراب و نگرانی مربوط به زمان آینده است. در ضمن من ذهنی با زمان کار می کند، یعنی گذشته و آینده. هرکسی من ذهنی دارد همیشه در گذشته یا آینده سیر می کند، در این لحظه نمی تواند باشد. پس من ذهنی را با زمان هم یعنی زمان روانشناختی هم می شود نشان داد بجای من ذهنی می شود گفت زمان روانشناختی، زمان روانشناختی یعنی بهترین جای زندگی هنوز در آینده است، همان چیزی که الان داریم صحبتش را می کنیم.

اما یک خاصیت دیگری هم وجود دارد که مربوط به من ذهنی است و بسیار بسیار مهم است و آن این است که فکرو عمل بعدی چیه؟ من ذهنی دائماً مشغول این کار است. اینقدر که ما تند تند فکر می کنیم و فکر ما را برمی دارد این است که ما می خواهیم ببینیم: عمل بعدی چیه؟ عمل بعدی چیه؟ اینکه عمل بعدی چیه یعنی ذهن، بعدی یعنی آینده، یک کسی که در این لحظه نشسته و می گوید عمل بعدی چیه؟ عمل بعدی چیه؟ عمل بعدی چیه؟ عمل بعدی چیه؟ شما بکشید عقب خودتان را نگاه کنید، خواهید دید که دائماً توی این کارید، عمل بعدی چیه؟ کار بعدی ام چیه؟ چیه؟ چیه؟ چیه؟ همینطور می روید جلو، این نشان می دهد که من ذهنی شما اشتغال شدیدی به آینده نزدیکی و دور دارد، این مغایر با برنامه ریزی نیست، شما بگویید برنامه ریزی می کنم، ببینم کارهایم چیه، خیلی خوب.

شما می توانید در این لحظه ریشه دار باشید، عمق داشته باشید و مطابق سیستم از قبل طرح شده و یا ایجاب وضعیت های بیرونی نروید جلو، عمل بعدی چیه؟ و خردمند باشید. مثلاً عمل بعدی که سیستم تعیین می کند سیستم ذهن ما تعیین می کند، ممکن است براساس هیجاناتی مثل خشم باشد، مثل ترس باشد، مثل انتقامجویی باشد، مثل حسادت باشد. آیا شما می دانید عمل بعدی چیه از کجا می آید؟ ذهن شما تعیین می کند و معمولاً تحریکات این کار در بیرون است. و ما عاری از خرد زندگی هستیم، عاری از عمق هستیم و نتیجه اش خواستن و انتظار کشیدن است.

و خوشبختی و زندگی در چیز یا اتفاق بعدی است، همیشه این هوشیاری جسمی در چیز یا اتفاق بعدی دنبال، هی دنبال چیز یا اتفاق بعدی است، بلکه به خوشبختی و زندگی برسد. بنابراین دائماً مشغول تعیین آن و اقدام برای رسیدن به آن است. یعنی ما دائماً مشغول تعیین اقدام بعدی هستیم و انجام آن، تا این تمام نشده اقدام بعدی، تا این تمام نشده اقدام، همینطور می رویم جلو. دوباره من خلاصه اش را نوشتم برایتان به لحاظ اینکه مطلب



بسیار مهمی است: و مولانا می گوید: من به **ناشتاب** به سعادت یعنی گنج حضور، یعنی زنده شدن به خدا، به **شتاب** رسیدم. یعنی می خواهی با عجله برسی به گنج حضور، این کار به **ناشتاب** میسر است، البته اگر **ناشتاب** بخوانید یعنی صبحانه نخورده یعنی این لحظه که صبح است، من چیزی از بیرون نخورم، آن هم معنی می دهد. فکر، من را تغذیه نکند، فکر من را تغذیه نکند، کی تغذیه می کند؟ زندگی.

دوباره نوشتیم اینجا:

من ذهنی، با هوشیاری جسمی، مدام در پی چیزی یا اتفاق بعدی و بعدی و بعدی... است و هوشیاری حضور، که حالت نهایی و طبیعی انسان است، نمی شناسد. و اشتباهاً فکر می کند که با انباشته کردن انجام دادن ها و نتایج، به مقصد آزادی و وحدت با خدا خواهد رسید. نتیجه این روش طی راه پایان ناپذیر خواستن و انتظار کشیدن است.

من ذهنی هوشیاری جسمی دارد یعنی با اجسام سر و کار دارد، چیزهای بیرونی را تجسم می کند به فکر، با آنها سر و کار دارد. هر چیزی که جسم دارد حجم دارد، دیده می شود، پنج تا حس مامی تواند تشخیص بدهد، با آنها سر و کار دارد و هوشیاری حضور را که عدم است نمی شناسد، بنابراین حالت نهایی ما را، حالت نهایی چیه؟ ما هوشیاری هستیم، یعنی خدائیتیم، امتداد خداییم، می آییم با چیزهای ذهنی با فکرها هم هویت می شویم هوشیاری جسمی پیدا می کنیم، ولی هوشیاری جسمی ما موقت است، این هوشیاری جسمی را باید بریزیم، برگردیم دوباره به هوشیاری حضور، درحالیکه به زدگی هوشیارانه زنده می شویم، یک هوشیاری دیگری پیدا کنیم که هوشیاری حضور است، عدم است، ذهن ما خالی می شود.

و همین عمق بی نهایت همان زنده شدن به خدا، می تواند روی ذهن ما چیزها را بنویسد، ولی تا زمانی که فقط هوشیاری جسمی داریم، خدا را نمی شناسیم، هوشیاری خدایی را نمی شناسیم، و شما هم می دانید مثل راه رفتن است، بچه اول چهار دست و پا راه می رود، ولی اینطور راه رفتن موقت است، چرا که می بیند آدمها بلند شده اند روی پا راه می روند. اگر یک کسی اصرار کند که من می خواهیم چهار دست و پا بروم تا آخر عمرم، این آدم نمی خورد به این جامعه، چیزها را در این جهان نساختند برای کسی که چهار دست و پا می خواهد راه برود.

بنابراین ما آمدیم چهار دست و پا با هوشیاری جسمی، می خواهیم با خشم با ترس، بدون خرد زندگی با عقل محدود من ذهنی، هر چی بیشتر بهتر، با زرنگی، با همه ابزارهای من ذهنی که بسیار محدود است، مخصوصاً هیجان آلوده است، درد آلوده است، و با دید غلط می خواهیم تا آخر عمرمان زندگی کنیم، یواش یواش دردها و هم هویت شدگیها کپ می گیرد و توی دام می گذارد، نمی توانیم تکان بخوریم، و دید ما بسیار غلط می



شود، و این دید دردآور است، دید من ذهنی دردمند است. این درست مثل کسی که می گوید من آقا نمی خواهم راه رفتن را یادگیرم، همینطوری می خواهم راه بروم، آقا بلندشو روی پاهات دیگر. خدا هم می گوید: بلندشو روی هوشیاری حضور من، چرا با این عقل علیت راه می روی؟

پس حالت نهایی ما با هوشیاری طبیعی ما، هوشیاری حضور است، ولی من ذهنی نمی شناسد و اشتباهات فکر می کند که با انباشته کردن انجام دادن آنها و نتایج به مقصد آزادی و وحدت با خدا، خواهد رسید. یعنی همیشه ما مشغولیم چکار کنم به حضور برسم؟ این به چکار کردن نیست، به چکار نکردن است. چیکار کنم سریع برسم به حضور؟ چیکار کنی؟ چیکار می توانی بکنی، با این عقلت با این ذهنت؟ حتی بعضی ها می گویند: من داشتم پیشرفت می کردم دو ماه است پیشرفت نکردم. چی می گوید این؟

یعنی من با ذهنم پیشرفتم را در حضور اندازه می گیرم. اتفاقاً موقعی که تو فکر می کنی پیشرفت نکردی تو پیشرفت می کردی، این خط کش من ذهنی نمی تواند حضور را اندازه بگیرد، نمی تواند زندگی را اندازه بگیرد، زندگی از جنس کیفیت و عدم است. خط کشهای مادی من ذهنی نمی تواند زندگی را اندازه بگیرد. شما می توانید بگویید من امروز یک کیلو زندگی کردم ولی دیروز دو کیلو زندگی کرده بودم، همچون چیزی نمی شود.

پس نتیجه این روش طی راه پایان ناپذیر خواستن و انتظار کشیدن است، چی داریم می گوییم؟ داریم می گوییم که شما از این فکر که در آن هستید، نپرید به فکر بعدی، اگر می پرید شما **ناشتاب** را رعایت نمی کنید، از این صندوق که بیرون می آید، باید اینجا **ناشتاب** را تجربه کنید، عجله نکنید، این کار شما را از ذهن بیرون می آورد، از این سیستمی که کار بعدی چیه، کار بعدی چیه، کار بعدی چیه و بیرون این را ایجاب می کند، ابزارهای ذهن شما، مثل هیجانات شما، خشم و ترس و حرص و اینها ایجاب می کند، کار بعدی چیه، کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه یعنی کورکورانه، یعنی آینده و نیاز روانشناختی دارد مرا می کشد، نمی فهمم چرا می کنم این کار را، یکی پس از دیگری.

پس وقتی مولانا می گوید به **ناشتاب**، شما الآن می فهمید یعنی چه، **ناشتاب** یعنی به تامل براساس زندگی در این لحظه، با عجله نکردن، اینکه این کار تمام نشده یک کار دیگر انجام بدهم و اینها همه در ذهن است، این توی ذهنتان دارید این کار را می کنید، اگر توی ذهنتان می گویند این کار را می کنم، این کار را می کنم، این کار را می کنم، این من ذهنی دارد اینها را می گوید. اگر شما این کار را ادامه بدهید در یک چرخه پایان ناپذیر خواستن و انتظار کشیدن خواهید ماند همیشه.



حالا باز هم می خواهیم توضیح بدهیم راجع به این موضوع ببینیم که آیا می توانیم کاملاً متوجه بشویم، یا تجربه کنیم؟ شما الآن خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید، ببینید که آیا این کار را در خانواده شما انجام می دهید؟ اصلاً کل خانواده خلاصه می شود در این، کار بعدی ما چیه؟ بچه ما باید این کار را بکند، این کار را بکند، این کار را بکند، همسر این کار را بکند، این کار را بکند، این کار را بکند، یعنی همه اش توی این سیستم فکری هستیم که بیرون ایجاب می کند و تعیین می کند من چیکار کنم، درون تعیین نمی کند، ما موقعی خردمند می شویم که با عجله و نیاز روانشناختی و ایجاب وضعیتهای بیرون کار نکنیم. شما هی من چی می خواهم، و از اینجاست که استقلال ما می آید. شما به جای اینکه مرتب بروی آینده، آینده، آینده و در ذهن بمانی، یک لحظه در این لحظه مستقر می شوی، می گویی من چی می خواهم؟

برای همین می گویم که شما باید بگویید من خودم چی می خواهم و این چاه را بزنید از اعماق وجود خودتان آب را بیاورید، نه اینکه از یکی بپرسید. چرا ما می پرسیم از دیگران؟ کار بعدی من چیه؟ خودم پیدا نکردم تو بگو، زحمت هم نمی توانم بکشم. بگو کار بعدی من چیه؟ یک عده ای کارهای شخصی شان را می پرسند، حتی حالش را ندارند راجع به کار شخصی شان فکر کنند. یکی از من پرسیده بود من یک بچه دارم، به من بگویید بچه دوم را بیاورم یا نه؟ خوب این چه سئوالی است؟

می گوید کار بعدی من را تعیین کن، من حوصله فکر کردن ندارم. نباید من بنشینم، فکر کنم که چی می خواهم، من چی می خواهم؟ نه مقایسه بیرونی، نه ایجاب سیستم بیرونی، نه وضعیتهای گذشته، نه خشم من، نه هیجانات من، نه مقایسه خودم با دیگران، نه مقایسه بر اساس این هم هویت شدگیها، نه مرکز مادی من، بلکه به **ناشتاب** من می خواهم تأمل کنم، ببینم من چی می خواهم؟ تعیین کنم.

در مورد گنج حضور صرف نظر از اینکه شما کمک می کنید، نمی کنید، گوش می کنید، نمی کنید، چی می گوید، من این کار را می خواهم انجام بدهم، برای اینکه من می خواهم، من هوشیاریم می خواهد، من زندگی می خواهد، یکی بیاید به من یک چیز بدی بگوید، ایراد بگیرد، من این کار را نمی کنم؟ خشمگین می شوم می رنجم؟ نه نمی رنجم. من از شما سئوال می کنم این کار بعدی شما، تحریک بیرونی ایجاب می کند؟ اگر تحریک بیرونی است که ذهن است که، که همیشه اگر در معرض تحریکات ذهنی باشید در ذهن زندانی می شوید، یعنی این کار این موضوع اینقدر سخت است فهمیدنش؟



شما الآن متوجه نمی شوید که چه جوری زندانی ذهن شدید و این ذهن چه فریبی می دهد ما را؟ کار بعدی چیه، کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ شما وقتی به بچه تان نگاه می کنید، خوب توجه کنید، آیا توجه بدون خواست، بدون ایجاب، بدون تعیین کار بعدی می توانید به او بگویید؟ یا همین که نگاه می کنید می گوید پیراهنت را تمیز کن، اینطوری نشین، هم ورکت را کردی؟ چرا صورتت کثیف است؟ یعنی چی؟ اینها تعیین کارهای بعدی است، یعنی برو صورتت را بشور، لباست را کثیف نکن، شما دارید تعیین می کنید که چیکار کند چیکار کند، یعنی خلاصه زندگی شما و عشق شما به بچه تان، تعیین کردن کارهایی است که او باید انجام بدهد.

این توجه فرمی است، این هم جا دارد، این حتما باید باشد، ولی اگر فقط این باشد نمی شود، شما همینطور که آنجا باید قائم به ذات خودتان باشید، به عشق زنده باشید، باید آن هوشیاری بی فرم را در بچه تان بشناسید، اول آن، بعدا کارها را بگویید، بله این کارها را باید انجام بدهید. ولی اول آن است، اول شما زنده به **ناشتاب** باید باشید بعد باید تعیین کنید که چه کار باید انجام بدهید، نه این **ناشتاب** را ببندید، سیستم بیرونی و هیجانات شما تعیین بکند و تحرکات بیرونی تعیین بکند چیکار باید بکنیم. یکی پس از دیگری ردیف شده، اصلا نمی فهمم که چرا باید اینها را انجام بدهم؟ توجه می کنید.

پایان قسمت اول

&&&



چند تا بیت از مثنوی می خوانم، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۰

اسبِ همت، سوی اختر تاختی آدمِ مسجود را نشناختی

آدم مسجود که به او همه باید سجده کنند که شیطان نکرده، انسانی است که به بینهایت خدا در این لحظه زنده شده، دارد می گوید که، تمثیل می زند، اسبِ همت سوی اختر تاختی، یعنی تمام همت را گذاشتی بروی یک چیز درخشنده را، اختر را، ستاره را در آسمان بشناسی، که این کار بزرگی است.

در مورد ما می تواند تمثیل بزند که تمام همت و خواست و انرژی ات را گذاشتی کار بعدی چیه، آدم مسجود را که به بینهایت خدا زنده هست به خدا زنده هست، تو نشناختی. چرا نشناختم؟ برای اینکه در ذهن زندانی بودم با دید ذهن می بینم دائماً، با ابزارهای ذهنم می بینم. تصمیم بگیرید که شما آدم مسجود را بشناسید، برای اینکه آدم مسجود را بشناسید باید به بینهایت خدا زنده بشوید، برای این کار ایجاب کار بعدی چیه؟ باید تو را نکشد، کشیده نشوی، اینجا باید بایستی به **ناشتاب**، همه صحبت ما به این **ناشتاب** است. می گوید:

آخر آدم زاده ای ای ناخلف چند پنداری تو پستی را شرف

خوب ما آدم زاده هستیم ما، ما فرزندان آدم هستیم، آدم توانست به بینهایت خدا زنده بشود. ما از جنس هوشیاری هستیم که اندازه اش به اندازه خداست، چرا اینقدر پست از آب درآمدیم؟ چرا به جای اینکه این لحظه به بینهایت او زنده بشویم که می توانیم، همه اش دنبال کار بعدی هستیم؟ کار بعدی ما را در سطح نگه می دارد، در ذهن نگه می دارد، پستی ما، کوچکی ما این است که ما این کم عمقی و بی عمقی و بی ریشه ای را پذیرفتیم، اینکه هوشیاری جسمی داشته باشیم و به جای اینکه از ریشه عمیق مان شادی بگیریم، از بیرون، از چیزهای بیرونی که می بینیم با آنها هم هویت بشویم، از هم هویت شدگیهایمان انرژی بکشیم و ندانیم که کی هستیم، و شرف ما بزرگی ما به بینهایت عمق ماست، به زنده شدن ما به اوست، ولی این بی ریشه گی را این سطحی بودن را، شرف بپنداریم.

به کلمه پنداریم هم توجه کنید، یعنی ما توی ذهن تصور می کنیم شرف و بزرگی داریم، در حالیکه فرو مایه هستیم، ناخلفیم، نا خلف یعنی جنس اصلی مان را گم کردیم، ولی جنس اصلی مان هنوز با ما هست، تشخیص نمی دهیم. امروز به همین **ناشتاب** چون **شتاب** می کنیم، الآن از هر کس بررسی می گوید چه جوری می توانم زود



به گنج حضور برسم، من فهمیدم عجله دارم. یعنی زیر سلطه ذهن است، زیر سلطه شیطان است، چه جوری با عجله برسم؟ چه جوری از دیگران بزنم جلو؟ چه جوری بفهمند که اگر دیگران دو ساله می رسند من یک ماهه می رسم. آخر این حرفها چیه شما می زنید، اینها همه ذهن است. من ذهنی از خدا می خواهد شما همچو حرفهای بزنید. من ذهنی قانون مزرعه را نمی شناسد، نمی تواند صبر کند، همه اش در قیاس است و جلو زدن است و گرفتن تأیید و توجه است.

من اگر دو ماهه به حضور برسم به مردم بگویم من زودی و زودتر از شما به حضور رسیدم، می دانید چقدر توجه به من می دهند؟ همه دست می زنند، هیچکس تا حالا نتوانسته دو ماهه به حضور برسد من می خواهم برسم، در حالیکه می گویم قانون مزرعه، شما درخت می کارید، نمی دانید این سال اول چقدر سیب می دهد، سال دوم چقدر سیب می دهد، و این را قضا و قدر، کن فیکون دارد رویش کار می کند، شما نمی توانید به حضور برسید، توجه کن که چی داری می گویی، توجه نمی کند. ناخلف است.

مولانا می گوید آدم زاده ای یعنی ما از نژاد خوب هستیم، برای اینکه همه ما از جنس خداییتیم، چون عجله می کنیم، چون همه اش به زمان نگاه می کنیم، تاکید من امروز مثلاً مقاومت یا نقص من ذهنی نیست، تاکید من به این **شتاب** من ذهنی است که مرتب می گوید: کار بعدی چی هست؟ حتی در رسیدن به خدا هم می گویم کار بعدی چی هست؟ کار بعدی چی هست؟ تو از کجا می دانی چی هست؟ شما چرا تسلیم نمی شوی کار بعدی را او تعیین کند؟ کار بعدی را او تعیین می کند. کند است؟ همینه که هست. ذهن شما دوست ندارد؟ چون عجله دارد، کاری نمی تواند بکند. اینکه یکی گنج حضور را یک چیز ذهنی در آینده تصور کند، و بدود دنبالش و از این فکر به آن فکر، یا اقدامات مختلف، به گنج حضور می رسد؟ نمی رسد، به خدا می رسد؟ نمی رسد. هان همین را می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۸

بت شکستن، سهل باشد، نیک سهل سهل دیدن نفس را، جهل است، جهل

حالا ما این را می گویم به شما، شما این را خیلی آسان می گیرید، آسان نگیرید. شکستن بت های بیرونی خیلی آسان است. آیا من ذهنی را شما سهل می بینید؟ هر کسی می گوید سهل ببیند این را، این آدم جاهل است. اینکه می گویم آدم **ناشتاب** باشد، **شتاب** نکند، خیلی سخت است این کار، یک مطلب مهمی است این، اول باید



درکش کنی چی هست. آن نفس و من ذهنی که ما طی سالیان به وجود آوردیم و در زندانش هستیم، یک باشنده بسیار زرنگی است، شما دست کم نگیرید، باید بکشید عقب و نگاه کنید، باید تسلیم باشید.

این من ذهنی شما را می کشد آن تو، با ابزارهاش به کار می گیرد، به بیگاری می گیرد و شما متوجه نمی شوید، یکی اش همین که کار بعدی چی هست؟ شما بعد از این وقتی به بچه تان می رسید به محض اینکه به نظرتان می آید که کار بعدی این بچه چی باید باشد، تامل کنید که به **ناشتاب** زنده نیستید، شما به حضور زنده نیستید. اینکه هنر نیست که ما به یکی بگوییم که تو باید این کارها را پشت سرهم انجام بدهی، یا به خودمان بگوییم و همه اش هم در آن فکر باشیم، ذهن است.

یک خُرده به این **ناشتاب** زنده بشوید و عجله نکنید، از این ایجاب و اضطرار سیستم بیرونی، آن چیزی که سیستم بیرونی لازم می دارد که ما عمل کنیم و ما زیر نفوذ آن هستیم، بیرون بیاییم یک خُرده فکر کنیم که مثلاً این کار را من می کنم برای جلب توجه مردم است، نمی خواهم توجه مردم را نمی خواهم تایید مردم را، این کار را می کنم، برای اینکه من یک انتظار یک توقعی از کسی داشتم، نکرده و من عصبانی ام، من زیر نفوذ این توقع بودم، توقع ما را کشید.

اگر شما از این ایجاب ها در بیایید به این ترتیب به **ناشتاب** بروید، به **شتاب** من ذهنی تن در ندهید در تعیین چکار باید بکنید. می بینید که ما همین طوری خشمگین می شویم، می رنجیم، یک چیزی از یک کسی می خواهیم نمی دهد، می گوییم برو و یک چیز دیگر هم می گوییم، نه تامل کن. این لحظه ما تامل می کنیم که برای آن کارها و آن چیزهای ذهنی، من رفتار می کردم و عمل می کردم الان تمام تمرکز به این است که این خرد زندگی می تواند از من بیاید بالا، شادی زندگی می تواند بیاید بالا؟ اگر از این اضطرارها و از این ایجاب ها و از این نیازهای روانشناختی ذهن رها بشویم، متوجه می شویم که ما داریم عاشق تر می شویم و در فنای جسم مان صادق تر می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۸

کاندرا ایمان، خلق عاشق تر شدند در فنای جسم، صادق تر شدند

آیا شما روز به روز صادق تر می شوید در فنا کردن جسمتان؟ در کوچک کردن من ذهنی؟ وقتی آن ایجاب ها از بیرون به ما چیزها را دیکته می کنند ما نمی توانیم، نمی توانیم کوچک بشویم. ما اگر می خواهیم بلند بشویم و از



مردم توجه و تایید بگیریم، آفرین بگیریم، تحسین بگیریم و به این چیزها احتیاج داریم و اینها ایجاب می کند ما چی بگوییم و چه کار کنیم، نمی توانیم در فنای جسممان در کوچک کردن خودمان، کوچک کردن من ذهنی مان و خاموش کردن تقاضاهایش و توقعاتش موفق بشویم. ولی کسی که اینها را نخواهد، صادق است، به خودش نگاه می کند، من هنوز من دارم، هنوز درد دارم، هنوز این رنجش را نینداختم، من هنوز کاری ندارم و چیزی هم از بیرون نمی خواهم.

چیزی از بیرون نمی خواهم البته باید کار کنم پول در بیاورم و زندگی کنم ولی به عنوان که سیستم ایجاب می کند من از کسی چیزی بخواهم، نمی خواهم. و بنابراین در ایمانم روز به روز عاشق تر می شوم، روز به روز دارم به اصلم زنده تر می شوم، روز به روز جسمم فنا می شود، من ذهنی ام فنا می شود و کوچک می شود و من در این کار راستین هستم، برای اینکه بیرون و تماشای خلق و مردم چه می گویند برای من اصلا مهم نیست.

یعنی شما می گوید، همه ما می گوییم. این طوری است که ما صادق تر می شویم و عاشق تر می شویم. عاشق تر می شوم یعنی من دارم یواش یواش می فهمم ایمان چی هست، ایمان آن چیزهای ذهنی نبود. خیلی چیزها را ذهن ما ایجاب می کرد ما انجام بدهیم در راه ایمان ذهنی، مخصوصا برای جلب توجه مردم، که مردم بگویند ما با ایمانیم، در حالی که می دانیم ایمان نداریم ما، عشق نداریم.

خوب ما الان می گوییم ما نمی خواهیم وابسته به مردم باشیم و به حرف هایشان، بلکه من خودم را پیدا کنم، ببینم چی لازم دارم واقعا؟ اینقدر خودم را جورهای مختلف به مردم نشان دادم برای جلب توجه و تایید و تحسین و برخی نیازهای روانشناختی، اینها را من انداختم دور دیگر. بله یک رباعی برایتان می خوانم که رباعی شماره ۱۸۲ است می گوید:

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۲

ای جان جهان جان و جهان باقی نیست جز عشق قدیم شاهد و ساقی نیست

به ما می گوید: ما جان جهان هستیم یعنی از جنس خدا هستیم، جان جهان خداست ما هم از آن جنس هستیم. بنابراین این جان، این جان جسمی و این جهان که ذهن نشان می دهد، اینها هیچکدام باقی نیستند، پس معلوم می شود ما باقی هستیم. اگر ما باقی هستیم که در بیت اول هم اشاره ای به باقی بودن بود، باید بترسیم؟ بخاطر آمدن و رفتن جهان، زیاد شدن جهان، زیاد شدن پولمان، زیاد شدن چیزهایی که به ما تعلق دارد، باید خوشحال



بشویم یا غمگین بشویم؟ حس امنیت کنیم یا بترسیم؟ نه. فقط عشق قدیم است، ما هم جزو عشق قدیم هستیم، عشق قدیم یعنی هوشیاری که از اول بوده، الآن رفته جهان، برگشته هوشیارانه روی خودش قائم شده، پس عشق قدیم را یا هوشیاری قدیم را یا خدای قدیمی را در خودش شناخته و همان را در دیگران هم شناسایی می کند. و او ساقی است یعنی خداست، شراب دهنده است، زندگی دهنده است، و ناظر است. ناظر، پس ما ناظر ذهنمان هستیم. هرچی که ذهنمان نشان می دهد می بینیم این جهان است. این عشق قدیم است که در من زنده شده به خودش و ناظر و شاهد جهان است و اتفاقات است، از جنس اتفاق نیست. همان ساقی من و دیگران هم هست، پس ساقی پول هم نیست که از آن من شراب بخورم. ساقی بیرون نیست، ساقی جان جسمی من و جهان بیرون نیست، هرچی که باقی نیست ساقی نیست.

همه اینها را می گوئیم شما نگویید که کار بعدی چیه، بلکه **ناشتاب** را بشناسید، تامل و سکون و بودن در این لحظه و اینکه نیاز روانشناختی ما را نکشد به آینده این موضوع را شما بشناسید.

بر کعبه نیستی طوافی دارد عاشق چو ز کعبه است آفاقی نیست

همینطور با کلمه آفاق و انفس امروز کار داریم. تمام این چیزهای آفل از جمله جسم ما، فکر ما و چهاربعد ما، دور کعبه نیستی، دور دل، طواف می کند. یعنی چهار بعد ما، حول محور دل اصلی که خداست، باید دل ما باشد، می چرخد. اما خود ما که او هستیم، از توی کعبه است. کعبه یعنی دل در اینجا، آن کعبه جسمی را نمی گوید، نمادگونه صحبت می کند، وقتی می گوید کعبه، دل ماست. چرا می گوید کعبه؟ برای اینکه کعبه خانه خداست، این دل ما هم خانه ماست و هم خانه خداست، ما و خدا یکی هستیم. حالا ما این را می خواهیم شناسایی کنیم. شما وقتی می گوید کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟ توی ذهنت زندانی می شوی دیگر آن را نمی توانی بشناسی، آن که می گوید کار بعدی چیه؟ حول این کعبه می گردد، شما نباید بگردید، باید ساکن باشید.

عاشق چو ز کعبه است آفاقی نیست، یعنی بیرونی نیست، جسم نیست، ما که عاشق هستیم در عین حال معشوق هم هستیم، در عین حال کعبه هم هستیم، بیرونی نیستیم، یعنی از جنس ذهن نیستیم، وقتی می گوید بیرونی، هر چیز بیرونی را ذهن نشان می دهد، هر چیز بیرونی که ذهن نشان می دهد ما نیستیم. ما در داخل دل هستیم. پس چیز بیرونی الآن تعیین نمی کند که شما از جا کنده بشوید، به جای اینکه توی کعبه باشید به جای اینکه توی دل باشید، دور دل بچرخید، ما گردنده نیستیم. جان و جهان گردنده هستند، ما هوشیارانه می توانیم به خدا یا



زندگی زنده بشویم و ساکن بشویم. حالا این سکون تعیین کند که کار بعدی چیه، کار بعدی چیه، ولی وقتی کار بعدی می آید با کار چنان هم هویت نیست که اتفاق بیفتد. شما می دانید که اتفاق دور شما می چرخد، شما اتفاق بشوید، آن موقع می روید بیرون می چرخید، می افتید توی غصه ها و غمها و آفل می شوید، می ترسید.

یک رباعی دیگری که شماره ۱۰۶۵ است می گوید:

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۰۶۵

آن تاق که نیست جفتش اندر آفاق با بنده بباخت تاق و جفتی به وفاق

آن طاق یعنی آن یکتا، یعنی خدا، که جفتش در بیرون نیست، در آفاق نیست، در ذهن نیست، ذهن نمی تواند نشان بدهد، در این جهان نیست. پس آن یکتا که جفتش در بیرون نیست. حالا اشکال ما چیه؟ برای او و خودمان جفت پیدا کرده ایم، شما وقتی هم هویت می شوید با یک چیزی، آن می شود مرکزتان، برای آن طاق که شما هم از جنس آن هستید، جفت پیدا کردید! در کجا؟ در جهان، در آفاق، در ذهن، درست است این؟ نه. درست نیست.

می گوید آن طاق با وفاق یعنی با کمال همکاری، با بنده یعنی من و شما، طاق و جفت بازی می کند، طاق و جفت بازی می کند مثل مثلا تخته نرد فرض کن که فقط یک و دو هست، این لحظه می اندازد، ببینیم یک می آوریم یا دو؟ یعنی چی؟ یعنی لحظه به لحظه خدا امتحان می کند، ببیند که ما از جنس او می شویم یکتا می شویم، یا می رویم توی ذهن جفتی برای او پیدا می کنیم؟ هر لحظه ما دو می آوریم، دو می آوریم، دو می آوریم، یعنی از جنس ذهن می شویم.

پس هر لحظه می گوید او با بنده دارد بازی می کند که بلکه بنده متوجه بشود که باید یک بیاورد، ولی دو می آورد، جفت می آورد. ولی خدا و زندگی از تو می پرسد من دارم بازی می کنم با تو طاق و جفت بازی می کنم یا یک می شوی یا دو، دو باشی می روی به جهان و کار بعدی چیه، کار بعدی چیه و کار بعدی چیه، می افتی به **شتاب**، ولی هر لحظه فرصت است طاق بیاوری یعنی یک بیاوری یعنی به من تبدیل بشوی، من به تو زنده بشوم، هر لحظه داریم بازی می کنیم، به وفاق هم، به وفاق، وفاق یعنی سازگاری و همکاری کامل کردن، یعنی خدا با ما همکاری کامل دارد.

یعنی می گوید که: می شود من بیندازم این تاس را، یعنی تسلیم بشو. می گوییم: نه، من با من ذهنی می اندازم، چون من می خواهم جفت بیاورم، من تعیین می کنم کار بعدی چی باشد، براساس ایجاب وضعیت ها، وضعیت ها



چی ایجاب می کند، چی لازم دارد، در یک سیستمی هستم من، ما داریم به خدا می گوییم: من تعیین می کنم هر دفعه اجازه بده من تاس را بیندازم، می گوید خیلی خوب بینداز. می اندازیم جفت می آوریم، می گوییم خیلی خوب شد ما جفت آوردیم، خدا می خواست یک بیاورد، سر ما کلاه می رفت. هر لحظه سر خودمان کلاه می گذاریم. پس کمال همکاری را زندگی با ما دارد. شما می شود بگویید که خیلی خوب من تسلیم شدم، بلد نیستم بیندازم این تاس را، شما بینداز ببینیم هر چی آمد، او می اندازد تک می آید، یعنی شما به او زنده می شوید، این کار با تسلیم، با کن فیکون، قانون قضا، اینکه شما یاد گرفته اید که او گنجی است نهان می خواهد آشکار بشود، می خواهد خودش را بشناسد، در ما خودش را بشناسد، یعنی ما او را به صورت خودمان بشناسیم، ما به بینهایت او زنده بشویم، اینها همه یک چیز است.

بنابراین می گوید خدا به ما می گوید: پس گفت مرا که تاق خواهی یا جفت؟ هان من الان دیگر یاد گرفتم، گفتم به تو جفت و از عالم تاق. به من گفت که تو تاق می خواهی، می خواهی یک بیاوری یا جفت. الان معنیش را می فهمیم دیگر، می خواهی یکتا بشوی؟ همانی که بودی بشوی؟ تو منی می خواهی من بشوی؟ حالا یاد گرفتیم می گوییم جفت نمی خواهیم دیگر. گفتم به تو جفت یعنی من از این جهان می آیم به تو زنده می شوم. به تو جفت جسمی نمی شود، باید از جنس او بشوم تمام بشود برود، گفتم به تو جفت و الان فهمیدم که من با عالم فرق دارم، از عالم تاق، یعنی هم جنس خودم را در عالم نمی بینم، من دیگر به عالم یا این جهان و چیزهای ذهنی جفت نمی شوم. پس اگر با عالم جفت نمی شوم عالم هم نمی تواند تعیین کند که کار بعدی من چی باشد.

درست است که من لازم است بدانم که سیستم چی می خواهد در بیرون، ولی همیشه خواهم سنجید، همیشه یک معیار دارم و معیارم از آنور می آید، می سنجم که این کار را بکنم یا نکنم؟ فقط به صرف اینکه ذهن من ایجاب می کند اینطوری شرطی شده، از قدیم یاد گرفته، مردم این انتظارات را دارند، یا برای توقعات مردم یا توقعات خودم، من ذهنی خودم، دیگر این کار را نمی کنم. بله این بیت هم کمک می کند دوباره و دارد می گوید که: شما باید اجازه بدهید همیشه خدا تیر بیندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نه زماست ما کمان و تیراندازش خداست

پس ما داریم یاد می گیریم که تسلیم کامل بشویم، همیشه تیرانداز یعنی فکر کننده از ما، خداست. تیر یعنی فکر. حالا، اگر ما تسلیم نمی شویم، اگر ما در ذهن هستیم، یک فکری از ما صادر می شود، باز هم آن هم خداست،



منتها چون ما کمان بودنمان را رعایت نمی کنیم، کمان دخالت می کند در فکر، فکر درست انداخته نمی شود. با دانستن این مطالب مثلاً ما یاد گرفتیم تسلیم بشویم، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است بدون قید و شرط قبل از رفتن به ذهن. قبل از رفتن به ذهن یعنی قبل از قضاوت، قضاوت کردی، تسلیم شدی، دیگر آن تسلیم نیست. پس می بینید که تسلیم حرکتی است که شما را از ذهن بیرون می آورد.

ولی اگر شما زیر نفوذ سیستم دارید جلو می روید و هم هویتید با آن سیستم و یا آن باورها و الگوهای ذهنی، شما در ذهن زندانی هستید. تیر انداخته می شود، ولی تیرهای خوبی نیستند اینها. یک موقعی هست در این لحظه شما از جنس زندگی هستید، تسلیم هستید، زندگی بدون مقاومت شما تیر می اندازد، اگر مقاومت می کنید درست است که تیرانداز خداست، ولی تیر آن طوری انداخته نمی شود، تیر هم فکر است، یا شما می گذارید زندگی از طریق شما درست فکر کند، یا دخالت می کنید و خراب می شود، خردی در آن نیست، یا خیلی کم هست.

چرا بدن ما درست کار نمی کند برای اینکه ما مقاومت می کنیم. این تیر انداختن در چهار بعد هست، شادی زندگی در ذرات وجود شما ارتعاش می کند، خرد زندگی از طریق فکرهايتان به انجام می رسد، یعنی جاری می شود به فکر و عمل شما.

شما در این لحظه تمام حواستان و تمرکزتان به کار این لحظه است، کار این لحظه را زندگی تعیین می کند نه ایجاب بیرون، بنابراین در ذهن نیستید شما، اینها همه کمک می کند و شما می دانید که تیرانداز همیشه او است. این هم از یک آیه قرآن است، بله که می گوید، این را بارها و بارها خواندیم و مولانا از این آیه قرآن که سوره شماره ۸ آیه ۱۷ است، بسیار بسیار استفاده کرده است.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَئِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

یعنی تو تیر نینداختی، تو فکر نمی کنی من فکر می کنم همیشه. تو فکر نکردی وقتی فکر کردی طبق صحبت مولانا این طوری ترجمه کنیم.

و خدا از طریق تو این فکرها را می اندازد، اگر فکر لق است، ما داریم دخالت می کنیم، ما داریم مقاومت می کنیم، ما در ذهن هستیم. بله این بیت هم برایتان بخوانم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

هر چه جز عشقِ خدای احسن است گر شکرِ خواری است، آن جان کندن است

بسیار واضح است. در این لحظه شما تمام فکر و ذکرتان یعنی همه ما، این است که ما از جنس او بشویم، اگر هم رفتیم بیرون توی ذهن، برگردیم به این لحظه و از این لحظه شراب بخوریم، از این لحظه آب بخوریم، و همان را در خودمان شناسایی کنیم. وقتی دیدیم مرکزمان جسمی است، مرکزمان درد است، وقتی دیدیم دردها بالا می آید، خشمگین داریم می شویم، می ترسیم، باید بدانیم که داریم جان می کنیم. شکر خواری ما معمولا جلب توجه مردم است، جلب تحسین مردم است، هر چیزی که از بیرون می آید و به ما شادی می دهد این شکر خواری، جان کندن است می گوید.

بله، و اگر شما می گوئید کار بعدی من چه باشد که من دارم می روم به شکر خواری، دارید می روید به سوی جان کندن. شما بیایید **ناشتاب** بشوید، **ناشتاب** بشوید که به عشق خدای احسن برسید. یعنی خدایی که زیباتر است. به عبارت دیگر هر چه شما تجسم کنید، هرچی که شما به آن زنده بشوید، هرچی که به زیبایی او زنده بشوید، باز هم می شود زیباتر شد و نهایت ندارد این کار. بله، سریع یک دانه غزل برایتان می خوانم، یک غزل کوتاه بعد برمی گردیم به غزل اصلی مان، این غزل هم به شما نشان خواهد داد که ما از جنس او هستیم و فکرهای ما را او باید بکند، ما باید تسلیم کامل باشیم و خودمان را دائما از جنس او بدانیم و بصورت جنس او شناسایی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۳

چون خیالی ز خیالاتِ توام

من که حیران ز ملاقاتِ توام

وقتی ما از جهان برمی گردیم هوشیارانه در این لحظه بینهایت او در ما زنده می شود، یا به بینهایت او زنده می شویم، ملاقات می کنیم خدا را، حیران می شویم، حیران می شویم نه عقل ما، آن من ذهنی ما از کار می افتد. می شویم یکی از خیالات خدا، می شویم عدم او، یعنی از جنس عدم می شویم، از جنس او می شویم. ذهن ما عقلش نمی رسد که چه اتفاق می افتد، چی شده؟ بعد مراعات می کند ما را، احوال ما را می پرسد.

أه که بی دل ز مراعاتِ توام

به مراعات کنی دلجویی

تو می آیی احوال من را می پرسی و عجب شگفت انگیز است این کار، أه از ادات تعجب است علامت تعجب است که من الآن بی دل شدم، قبلا دل داشتم قبلا من ذهنیم دلم بود، می دانستم الآن دانشم به صفر رسیده، من الآن



نمی دانم تو چیکار می کنی، با ذهنم نمی توانم بفهمم، بی دل شدم. تو وقتی مراعات می کنی من را، احوال من را می پرسی، من بی دل می شوم، و حیران می شوم، نمی دانم چیکار کنم. نمی دانم آیا او به ما نشان نمی دهد؟ ها اینجاست که شما و ما همه مان ترک این کار را می کنیم که بوسیله ذهن تعیین کنیم، کار بعدی چی باشد، نگران باشیم، اضطراب داشته باشیم.

اگر شما اضطراب دارید و ترس دارید می دانید از چی دارید؟ که اقدام بعدی چیه؟ نمی دانم و تازه آن هم که می دانم درست است. بگذارید می گوید زندگی شما را مراعات کند، دلجویی کند. پس تسلیم می شویم، پس آشتی می کنیم با اتفاق این لحظه، پس ایمان می آوریم که یک خرد بزرگی می خواهد به ما کمک کند، اگر ما از این ابزارهای من ذهنی که بی مسئولیتی است، ملامت است، اینکه ما نمی فهمیم از جنس خدائیتیم، فکر می کنیم این انباشتگی هستیم فقط، و هیجانات ناشی از من ذهنی مثل حس بی کفایتی، حس کافی نبودن.

توجه می کنید که حس کافی نبودن یعنی ناقص بودن، ما را به توقع وادار می کند، توقع از دیگران و توقع از جهان و توقع برمی گردد تعیین می کند که من چیکار بکنم، من را در ذهن نگه می دارد، می گوید این کار، کار بعدی این است، کار بعدی این است، کار بعدی این است و این خواستن و انتظار کشیدن ادامه دارد و همه اینها کار ذهن است. چرا نمی گذاریم زندگی ما را مراعات کند، دلجویی کند؟ بی دل بشویم، هر موقع شما متوجه شدید که می دانید و اصرار دارید و بحث و جدل دارید با مردم، هر موقع دیدید ناراحتید، مقاومت دارید، بدانید که خدا شما را مراعات نمی کند و شما نمی گذارید. شما می خواهید هر جور شده تعیین کنید کار بعدی چیه. نمی گویم ما نباید فکر کنیم، آن جایی دارد که بله من باید این کار را بکنم این کار را بکنم، من باید برنامه ریزی کنم، برنامه ریزی کنید منتهی با عقل زندگی، به سیستم هم نگاه می کنیم، من باید این کار را حتما انجام بدهم.

سیستم ایجاب می کند که من کنکور بدهم بروم دانشگاه، برای گرفتن این مدرک باید این امتحان را بدهم، برای گرفتن این اجازه که من طبیب بشوم باید این کارها را بکنم، باید بکنم. بله، ولی همیشه یک سکون ناظر کمک می کند که به شادی او به خرد او و به مراعات او زنده بشوم.

ذات من نقش صفات خوش توست من مگر خود صفت ذات توام

ذات ما چیه؟ ذات ما این چهار بعد ما نیست، فکرهای ما نیست، دردهای ما نیست، ذات ما خدائیت است. می گوید: ذات من نقش صفات خوب توست، یعنی من از تو جدا شدم، از جنس توام، تو می خواستی یک چیزی حرکت کند، من شدم. می گوید: مثل اینکه من واقعا صفت ذات توام، همه چیز من شبیه توست.



همه چیز ما شبیه خداست، آیا واقعا شبیه خداست؟ این تنگ نظری ما شبیه خداست؟ این محدودیت ما، محدودیت گرایی ما، اینکه ما روا نمی داریم، شبیه ذات خداست؟ ذات خدا فراوانی است، بینهایت است. در ما دیده می شود؟ چرا دیده نمی شود؟

برای این می خوانیم که بینهایت بشویم، می خوانیم که بفهمیم از چه جنسی هستیم؟ چرا اصرار داریم که از جنس دیگری بشویم؟ از جنس من ذهنی بشویم و با فکرها هم هویت بشویم و این هم هویت شدگیها تعیین کنند که اقدام بعدی چی باشد، و ترس و نگرانی که این اقدام بعدی درست است، همیشه من را در ذهن نگه دارد، پس من همیشه با این هیجانات و هم هویت شدگیها همراه هستم.

فقط من می خواهم یادآوری کنم شما نمی توانید زیر تاثیرات من ذهنی در ذهن باشید، و تمام مقررات من ذهنی را هم رعایت کنید و یک من ذهنی باشید و انتظار داشته باشید به حضور هم برسید، نمی شود همچون چیزی. پس شما نباید ناآگاهانه از جنس ذهن باشید با استفاده از اشعار مولانا، مولانا نشان می دهد. اگر زیاد بخوانید همین چیزهایی که ما اینجا می گوییم شما پنجاه دفعه، شصت دفعه بخوانید، تامل کنید، می فهمید، در شما زنده می شود، اینقدر هم مشکل نیست این حرفها، فقط باید توجه کنید بفهمید، نمی شود یک چیزی برداری و فرار کنی اینطوری نیست، باید تامل کنی، صبر کنی، تعهد داشته باشی، ادامه بدهی، ادامه بدهی، ادامه بدهی تا کاملا موضوع روشن بشود برای شما.

موبه مو لطف و کراماتِ توام

گر کرامات ببخشد کرم

کرامات جمع کرامت هست، یعنی کارهای عجیب و خارق عادت، که بعضی از مردمان بزرگ انجام می دهند. همین کار مولانا هم جزو کرامات زندگی است، که همچو غزلی می گوید، همچو بینشی به ما می دهد، ما را آگاه می کند که ما زندانی ذهن هستیم، خاصیت های من ذهنی را به ما توضیح می دهد، که ما نمی توانستیم بفهمیم، یکی اش خود من، من نمی دانستم که در ذهن زندانی هستم، من هم ابزارهای ذهنی را به کار می بردم، برای موفقیت، برای خوشبختی، برای دلخوشی و روزی روزگاری من هم موفقیت را و خوشبختی را در گرفتن تایید و توجه و آفرین مردم می دیدم، احترام مردم می دیدم، مقبولیت خیلی مهم بود.

پس زندگی یک کار شگفت انگیزی از طریق ما می خواهد انجام بدهد، اگر شما مرتب تسلیم باشید، اجازه بدهید که فکرهای شما را او بکند، او روی صفحه ذهن شما بنویسد، پایین می گوید اینها را، خواهید دید که چیزهای



خوبی می نویسد. اگر ما تسلیم باشیم او روی ذهن ما می نویسد که الان باید این کار را بکنیم، الان باید این حرف را بنویسیم، یعنی ما در حالی که کار هم می کنیم و حتی حرف می زنیم، می توانیم به سکون او زنده باشیم. به سکون او زنده باشیم حرف بنویسیم، حرف ما را نمی کشد، قبلاً حرف می آمد ما را می کشید به یک جایی.

اندیشه ات جایی رود وانگه تو را آنجا کشد

ز اندیشه بگذر چون قضا پیشانه شو پیشانه شو

الان اندیشه ما را نمی کشد، یا نباید بکشد. ما مثل قضا در اینجا ایستاده ایم و واقعاً قانون الهی است این. قانون الهی در این لحظه، قضا به ما می گوید چکار بکن، ما آن کار را می کنیم. پس انگیزش های بیرونی، ما را نمی کشد. و بنابراین کرامت و کار خارق العاده می تواند از طریق همه ما به وسیله زندگی صورت بگیرد. لزوماً کار خارق العاده این نیست که روی آب راه بروید، پرواز بکنید. نه، خرد ورزی، خلایقیت، چیز جدیدی را آفریدن، احوال خوب داشتن، اینکه هر کسی که این لحظه از او شراب می گیرد چشمش مست است.

در بیت اول خواندیم، اینکه می فهمد **ناشتاب** باید باشد، عجله نکند، اینکه شما تشخیص بدهید که این حرف هایی که او می زند من نباید واکنش نشان بدهم، یا نوشته واکنش نشان بدهم، برای اینکه آن آدم عصبانی است من نیستم، و آخر عاقبت این گفت و گو کجا می خواهد بکشد، این را ما تعیین کنیم، قاطی موضوع نمی شویم. تو کار شگفت انگیز می کنی، ما به خدا می گوییم، ما مو به مو رعایت می کنیم، با من مان دخالت نمی کنیم.

نقش و اندیشه من از دم توست گویی الفاظ و عبارات توام

پس می بینید اندیشه من را من ذهنی نمی آفریند، نقش من را همان درست نمی کند، نقش من همین چهار بعد من است، من گذاشتم در اختیار تو. خوب بدن من آن موقع سالم تر است یا اینکه من ذهنی من با استرس هایش با خشم هایش با رنجش هایش با کینه توزی هایش من را درست کند. من گذاشتم دم او لحظه به لحظه از من رد می شود. بله،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

نه علل ذهنی، شما الان دیگر کن فیکون را می شناسید که او می گوید بشو، می شود و الفاظ هم او می نویسد و عبارات هم او می نویسد، اندیشه شما را او درست می کند مشخص است دیگر.



گاه‌شاه بودم و گاهت بنده این زمان هر دو نیم، ماتِ توام

در ذهن که بودم، یک موقع بزرگ می‌شدم می‌گفتم شاهم، یک موقع کوچک می‌شدم می‌گفتم بنده ام، هر دو من بود. به تو که نگاه می‌کنم ما خیلی مخلصیم و خیلی کوچکیم، خاک پای خدا هستیم، به مردم که می‌رسیدم می‌شدم بزرگ، من ذهنی هی بزرگ می‌شد، کوچک می‌شد. الان هیچ کدام نیستیم برای اینکه از ذهن خارج شدم، فقط می‌دانم مات توام، هر لحظه تسلیم توام، هر لحظه دانش من صفر است، هر لحظه و این لحظه مقاومت من صفر است، دخالت من صفر است، مات ماتم. من دیگر هر لحظه تو بازی می‌کنی و تک می‌آوری. این بیت هم بخوانیم از مثنوی:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۸

تا زهر و از شکر در نگذری کی ز وحدت، وز یکی، بویی بری؟

زهر و شکر هر دو چیز ذهنی است، این زهر است این شیرینی است، از هر دو بگذریم. در اینکه کار بعدی چی باشد و به **ناشتاب** ما دست نزنیم، ما از زهر فرار می‌کنیم، زهر واقعا زهر نیست ذهن اینطوری نشان می‌دهد، شکر هم شکر نیست، تایید مردم شکر است، انتقاد مردم زهر است. عیبی که مردم به ما می‌گیرند ایرادی می‌گیرند زهر است، تاییدشان شکر است. به هیچ کدام نگاه نمی‌کنیم، از هر دو آمدم بیرون، تا به یکی او، زنده شویم و از وحدت هوشیارانه بویی ببریم.

دل زجاج آمد و نورت مصباح من بی‌دل شده مشکاتِ توام

زجاج یعنی شیشه و مصباح هم یعنی چراغ. پس بنابراین می‌گوید: دل من شیشه چراغ است نور تو همان شمع چراغ است، نور است. یعنی تو در دل من می‌درخشی و مرکز من هم این نور را پخش می‌کند. ما باید اینطوری باشیم. منی که الآن دل ندارم، چون من ذهنی دلم بود، دلم تو شدی، من پس همین چراغ توام. مشکات یعنی جای چراغ، یعنی این فرم من اصلا وجود من برای این بوده که تو چراغت را در دل من روشن کنی.

این را بارها گفتیم ما یعنی مولانا گفته وقتی شما می‌روید جهان هوشیارانه هم هویت شدگیها را می‌اندازید دردها را می‌اندازید برمی‌گردید، برمی‌گردید در این لحظه به بینهایت او زنده می‌شوید، این چراغ شروع می‌کند به نور انداختن، و هر کسی شاد است و شادی را پخش می‌کند، و هر کسی آرامش دارد و آرامش را پخش می‌کند هر کسی رواداشت دارد، موفقیت مردم را می‌بیند شادی مردم را می‌بیند خوشش می‌آید و می‌خواهد



شادی را خوشبختی را ترویج بدهد برای همه، برعکسش من ذهنی که تنگ نظر است، آن آدم که روا می دارد به چراغ خدا زنده شده. ما می گوئیم در جهان فرم ما جایگاه خرد ایزدی هستیم، چراغ عشق هستیم، آیا در این کار باید نگاه کنیم ببینیم که مثلا تفاوتها چی هست؟ نه. وقتی من چراغ شدم همان چراغ را در تو هم روشن می توانم بکنم و چراغ تو را شناسایی می کنم، این همان عشق است، ما چراغهای همدیگر را روشن می کنیم، و این حالت نهایی ماست. بله، مشکلات یعنی جایی که چراغ را می گذارند، جایگاه چراغ.

ای مهندس، که تو را لوح و خاک / چون رقم محو تو و اثبات توام

مهندس یعنی اندازه گیرنده، به خدا می گوید، تو هستی که من را می بینی و اندازه می گیری، می نویسی. من لوح تو هستم. امروز تخته سفید داریم تخته سیاه داریم، ذهن من جای نوشتن خرد توست، و خاک من جای کاشتن است. یعنی من را آفریدی که آن چیزهای خوبت را بوسیله من رشد بدهی، به این جهان ارائه کنی. من هر لحظه مثل نشانی که محو بشود، محو می شوم. من محو می شوم و به بینهایت تو زنده می شوم، بنابراین تو را و خودم را اثبات می کنم.

اثبات یعنی حضور، رقم من یعنی نشان من از من نشانی نیست، از من نشان باشد یعنی باید من ذهنی باشد، پس این را تو پاک می کنی، من گذاشتم تو پاک بکنی. واقعا اگر تسلیم بشویم، زندگی این رقم را و این نشان را پاک می کند. هر لحظه هم که مثلا ما روی تخته سفید که الان داریم می نویسیم پاک می کنیم، چیز دیگر می نویسیم، می نویسیم پاک می کنیم، می نویسیم پاک می کنیم. این لحظه یک حرف خردمندانه او در ذهن ما می نویسد و ما می گوئیم دوباره پاک می کنیم یک چیز دیگر می نویسیم، یک چیز دیگر می نویسید ولی هرچیزی که می نویسید محو می شود و ما با آن هم هویت نمی شویم و دائما آن را ثابت می کنیم. اثبات یعنی حضور، محو شدن به آثار من ذهنی و وجود و دانش و اینکه بگوئیم دائما ما از جنس او هستیم و به او زنده هستیم.

چه کنم ذکر؟ که من ذکر توام / چه کنم رای؟ که رایات توام

رای یا رای به معنی عقیده، نظر، اندیشه، قضاوت است، رایات هم جمع رایت به معنی علامت نصب شده در جایی و همینطور علم و پرچم است، رایت. رایات جمع اش است. می گوید من ذکر ذهنی و حرفی را می خواهم چیکار کنم به درد من نمی خورد، برای اینکه من ذکر تو هستم، اصلا کل من را تو ذکر می کنی. همه چیز من را تو هر لحظه به لحظه عوض می کنی، لحظه به لحظه چراغت در دل من روشن است. پس من ذکر زبانی را می خواهم چکار کنم



که با آن هم هویت بشوم، این ذکر هم که به آدمها می دهند که تو مثلاً این ذکر را هی تکرار کن، برای رسیدن به اینجاست، نه اینکه همیشه ما یک ذکر داشته باشیم. می گوید من اندیشه ذهن را، فکر را می خواهم چیکار کنم؟ قضاوتهای خودم را می خواهم چیکار کنم که براساس ذهنم است؟ اصلاً وجود من نشان توست، من علامت تو هستم. در جهان هر کس بخواهد علامت خدا را ببیند، نشان خدا را ببیند، من او هستم،

حالا ما او هستیم واقعا؟ نه. برای چی اینها را می خوانیم؟ برای اینکه بفهمیم چی هستیم، برای اینکه با باورها هم هویت نشویم، برای اینکه با باورهای هم هویت شده ما نستیزیم، باید بفهمیم که فکر، ذکر، چهاربعد ما، جسم ما، فکر ما، هیجانات ما مثل خشم ما، اینها آفل اند، اینها جسمند، نمی توانند مرکز ما باشند، مرکز ما خداست و عملاً باید این تبدیل صورت بگیرد. شما نمی توانید بیایید که در مرکزتان یک سری باورها بگذارید با آنها هم هویت بشوید همراه با دردها و بگوئید این خداست، این هم یک بت است، این هم یک جسم است، و این بدترین حالت است. و بشر مدتهای طولانی این کار را کرده و همان بافت ایجاد کرده، که کار بعدی چیه، و این کار بعدی چیه هم مانع فرد است هم مانع خانواده است، هم مانع جمع است.

جمع باید چکار کند؟ با کی باید بجنگیم؟ کجا باید حمله کنیم؟ کی غلط فکر می کند؟ کجا را باید بگیریم؟ چه جوری از خودمان دفاع کنیم؟ جمع می گوید. خانواده هم می گوید: کی چیکار باید الان بکنم؟ راجع به آن فکر کنیم. این پسر ما باید این کار را بکند، دختر ما باید این کار را بکند، من باید این کار را بکنم، تو باید آن کار را بکنی، همه اش توی این سیستم هستیم ما. **ناشتاب** نداریم. ما باید علم خدا باشیم، ما را کوبیده زمین به عنوان نشان خودش، اثبات خودش، خدا. بعد آن موقع ما از هوشیاری حیوانی هنوز بیرون نمی آییم. اینها را مولانا می گوید ها، همین امروز هم داریم این موضوع را.

پایان قسمت دوم

&&&



سنّریهم شد و فی آنفسهم هم توام خوان که ز آیات توام

بله اینجاست که داریم می رسیم به آفاق و انفس، می گوید سنّریهم شد یعنی حتما نشان خواهیم داد خودمان را و نشان خودمان را و این پرچم خودمان را در مرکز انسان و در آفاقش، یعنی در ذهنش و در بیرونش. آیه قرآن است. دارد می گوید، الآن می خوانیم، می گوید، نگفت مگر آیات توام، علامت توام؟ می گوید که: ما باید علامت او بشویم آیت او بشویم در درون و در بیرون، در آفاق و انفس.

حالا که اینطوری است پس تو من را بخوان یعنی بیرون نخواند، ای بیرون تو من را نکش، بگذار خدا من را بکشد. من حاضرم دیگر از بیرون چشم پوشی کنم، نمی خواهم بیرون بکشد، هم توام خوان که ز آیات توام، آیات توام، همین دوباره برمی گردد به این آیه قرآن که می گوید: ما آیات خودمان را یعنی نشان خودمان را بینهایت خودمان را، ابدیت خودمان را در تو انسان، نشان خواهیم داد. هم در انفس و هم در آفاق، هم در ذهن و بیرون، هم در درون، در درون تو را بینهایت خواهیم کرد، در بیرون هم آثار خرد و عشق و زیبایی من را خواهی دید. و این آیه است. این آیه خیلی مهم است اجازه بدهید بزرگ کنم.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۵۳

سنّریهم آیاتنا فی الآفاق و فی آنفسهم حتّی یتبین لهم أنّه الحقّ ۖ أولم یکف برّک أنّه علی کلّ شیء شهید
به زودی نشانه های خود را در آفاق (در ذهن و بیرون) و در آنفس (در فضای درون) (انسانها)، به آنها نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی تردید او حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه (ناظر) است.

بزودی نشانه های خود را در آفاق در ذهن و بیرون، و در انفس در فضای درون انسانها به آنها نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی تردید او حق است. یعنی ما بفهمیم که او هست حقیقت و اوست که می داند عمل و فکر بعدی ما چی باشد و بعد می گوید آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز ناظر است یا گواه است؟ یعنی کافی نیست که تو از جنس او هستی و تو ناظر به این جهان باشی مثل او، تو و او ناظر به فکرت باشی، به آفاق باشی، بله؟

پس ما الان معنی آفاق را که مولانا به کار برد، فهمیدیم، آنفس را هم فهمیدیم و آیه قرآن را هم داریم می فهمیم، که خدا گفته است طبق این آیه و مولانا از آن استفاده می کند که گفت: سنّریهم شد و فی آنفسهم یعنی حتماً



نشان خواهیم داد شد، قرار بر این شده که حتماً نشان بدهد خودش را، یعنی نشانه هایش را، در بیرون و درون ما، مخصوصاً قید می کند فی أَنْفُسِهِمْ یعنی اینکه همان بیت قبلی بود دیگر، این را دارم می گویم، مولانا دارد می گوید سَنُرِيهِمْ شد و فی أَنْفُسِهِمْ یعنی قرار بر این هست، این قانون زندگی است که خودش را به ما نشان بدهد، سَنُرى یعنی حتماً، سَنُرِيهِمْ یعنی حتماً نشان خواهد داد، خودش را اول ببین می گوید در آنفس، یعنی در درون، اول باید درون ما بینهایت بشود، نشانش را نشان خواهد داد.

حالا که اینطوری است شما اجازه بدهید بینهایتش را که نشانش است در مرکزش مستقر کند و ناظر باشید به بیرون، به آفاق به ذهن بله، خوب این را خواندیم حالا دوباره توجه کنید، همین این خیلی مهم است، می گوید سوره شماره ۴۱ و آیه ۵۳ می گوید:

سَنُرى یعنی قطعاً نشان خواهیم داد، سَنُرِيهِمْ یعنی حتماً به آنها یعنی انسانها نشان خواهیم داد آیات خودمان را در آفاق ببینید همین عربیش هم خیلی ساده است، عربی نیست و فی در آنفس حتی يَتَبَيَّنُ تا اینکه روشن شود، حتی يَتَبَيَّنُ یعنی تا روشن شود آشکار شود بر کی؟ بر انسانها به آنها که خدا حق است. و این آیه تهدیدی نیست همچون بعضیها فکر می کنند تهدید است، مربوط به انسان است به درون و بیرون انسان است، بله، می گوید آیا کافی نیست؟

أَوَلَمْ يَكْفِ آیا کافی نیست، خدا کافی نیست. بارها خوانده ایم از زبان مولانا که خدا بصورت بینهایت در ما ناظر هست بر بیرون یعنی به ذهن ما، توجه کنید که دنیا را ذهن نشان می دهد. پس ناظر بودن خدا ناظر بودن ما نظارت بر ذهن است. وقتی از ذهن جدا می شویم ذهن را نگاه می کنیم، یعنی ذهن دیگر زنگ آینه ما نیست، پس زندگی ما را رها نخواهد کرد، تا زمانی که کاملاً روشن و آشکار بشود به ما، که می خواهد بینهایتش را در درون ما بیدار کند و در افقها هم در بیرون هم، در آفاق هم آثارش را به ما نشان بدهد و این خیلی خوب است و شما اجازه بدهید این کار را بکند دیگر. بله، چند بیت هم بخوانم از مثنوی دوباره:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۵

این جهان، خود حبس جان های شماست هین روید آن سو که صحرای شماست

الان متوجه هستید یعنی چی، همین جهان ذهن حبس جانهای ماست، همین که می گوییم کار بعدی ما چیه و این را ذهن تعیین می کند، این حبس ماست. باید برویم آنسو، سوی حضور، یعنی هر چه ما فرو می نشینیم، می



گوییم نمی دانیم، و کار بعدی را مطابق سیستم ذهن نمی رویم، مطابق شرطی شدگی ها نمی رویم، مطابق هیجانات نمی رویم، مطابق توقعات ذهنی مان نمی رویم، مطابق نیازهای روانشناختی نمی رویم، اینها، داریم این سو می آییم، داریم بسوی زندگی می آییم که به صحرای بینهایت او زنده بشویم. بله.

این جهان، محدود آن، خود بی حد است نقش و صورت پیش آن معنی سد است

این جهان یعنی جهانی که ذهن نشان می دهد، محدود است و آن جهان بی حد است، پس آیه قرآن هم گفته سَنُرِيْهِمْ، نشان خواهیم داد خودم را، نشان خودم را، آیت خودم را در درون تو، یعنی تو را بی حد خواهیم کرد، فضای درون تو را بی حد خواهیم کرد، شما این محدود را نگه ندار، این جهانی که الان می بینی با من ذهنی این آنی نیست که باید ببینی، و هر چه زیر نفوذ نقش و صورت هستی، یعنی این دل شماسست، مرکز شماسست و از او راهنمایی می گیری، این سد راه توست.

امروز هم گفتیم برای اینکه تو را در زمان نگه می دارد، در ذهن نگه می دارد. خیلی ساده است شما یک راهی پیدا کنید نه وسیله ذهن که از ذهن و زمان خارج بشوید و این از **ناشتاب** می آید. اینکه من طبق اثرات ذهن و توصیه های او عجله نمی کنم بروم به آینده، در آینده خبری نیست، و صبح این لحظه است و من از این لحظه می خواهم شراب بخورم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۰

با چنین غالب خدواندی، کسی چون نمیرد؟ گر نباشد او خسی

شما متوجه می شوید که چقدر این زندگی غالب است، و هر چه ما با من ذهنیمان فکر می کنیم، عمل می کنیم و تعیین می کنیم گرفتارتر می شویم، هر چه تسلیم می شویم با اتفاق این لحظه آشتی می کنیم، خرد او رد می شود، کارها آسانتر می شود، او غالب است، او می خواهد بزرگی اش و نشانش را در ما زنده کند، می خواهد مراعات کند ما را، می خواهد فکر ما را او تعیین کند، و ما با دانش محدودمان جلوی این کار را نمی توانیم بگیریم، جلوی این کار را گرفته ایم، دچار درد زیادی شده ایم، و هر چی هم مقاومت کرده ایم، کمتر از خرد زندگی استفاده کرده ایم، دردهایمان زیاد شده، کار بیرونی من هم درست نشده است.

اگر پیش او نمیرد و فانی نشود، یعنی ما همینطوری هر لحظه بلند بشویم، بگوییم من می دانم، من، من و فانی نشویم به این من، و نگذاریم من ذهنی بوسیله اتفاقات و قضا و کن فیکون کوچک بشود، و نگذاریم خرد زندگی



فکر و عمل ما را توی ذهن ما بنویسد، پس ما خیلی پستیم، خیلی بی سوادیم، خیلی جاهلیم، و واقعاً هم فرومایه، مایه ما این من ذهنی باشد این فرومایگی است دیگر.

مولانا این شعرها را برای بیداری ما می گوید. یا می خوانیم زیاد می خوانیم بیدار می شویم، یا توجه نمی کنیم درد ادامه دارد، بله، این را هم بخوانیم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن، هوش دار

گفت و گوی ظاهر واقعاً برای تعیین فکر بعدی و عمل بعدی است. از **شتاب** می آید، اگر ما می بینیم که از یک صندوق می پریم به یک صندوق جوحی، از یک فکر می پریم به یک فکر دیگر و **ناشتاب** را این وسط که بین دو تا فکر است می بندیم و خبر نداریم، گفتگوی ظاهر بوجود می آید که پشیزی ارزش ندارد، گفتار ما و عمل ما، برای اینکه هیچ خردی در تویش نیست، مثل غبار است، این گفتگو هست که آن هوشیاری را پوشانده، شما یک راهی پیدا کنید، مدتی این من ذهنی را خاموش کنید، الان هم خیلی چیزها یاد گرفتید،

تو که هی کار می کنی به من یک دانش ذهنی می دهی که این دانش به درد من نمی خورد، همین دانش من را از دانش زندگی در این لحظه محروم می کند، برای خاموش شدن، من الان تصمیم می گیرم قضاوت نکنم، کاری به مردم نداشته باشم، اولاً که من نه ایراد می گیرم، یعنی همه مان داریم می گوییم، تصمیم می گیریم، نه می خواهیم قضاوت کنم، نه می خواهیم تعیین کنم رفتار مردم را، نه فکر مردم را، حواسم به خودم است.

در خودم هم قضاوت را کم می کنم، نگاه می کنم ببینم که بعضی موقعها این من ذهنی می آید بالا، این را یک کاری کنم کوچک بشود اگر فرصتهایی پیش بیاید که مردم یک چیزی می گویند به من برمی خورد می خواهد بیاید بالا، من این را خاموش می کنم، می گویم نمی دانم، تو تأمل نکن، **شتاب** نکن، پس از آن جنس در من هست می خواهم پیدا کنم، و این من را کوچک کنم و این هم هویت شدگی را بکنم، و توقعاتم را هم از جهان بیرون به صفر رساندم. هیچ نمی خواهم بحث کنم با یکی که عقیده اش غلط است یا درست، می خواهم خاموش کنم، ببینم از آنور چیزی می آید.

باور کنید از آنور می آید شما خاموش کنید، گوش بدارید و هوش بدارید، یک روزی می بینید در لوح ذهن شما روی صفحه ذهن شما، یک چیزی خلاق آمد، یک لحظه می بینید که شادی بی سبب آمد، این شادی از کجا آمد؟



از بیرون که نیامد، برای اینکه شما تصمیم گرفته اید که من برای چیزهایی که از بیرون می آید و برای اتفاقات خوشحال نخواهم شد، اینها را من شادی حساب نمی کنم، البته که اتفاقات خوب بیفتند. ولی من آنجا را منبع شادی نمی دانم، منبع شادی در من است، و می خواهم خاموش کنم ذهن را، ذهن به من نشان ندهد کجا شادی هست، تا حالا او نشان می داده، یکی دو تا هم نبوده، هی من را می کشیده اینجا، آنجا، می گفت شادی اینجا است شادی آنجاست، مخصوصاً توجه و تأیید و تحسین مردم، احترام مردم، نظر مردم در مورد ما، اینها خیلی مهم است برای من ذهنی، اینها نمی گذارند ما خاموش باشیم. بله رسیدیم به غزلان دوباره، این دو بیت را قبلاً برایتان خوانده بودم الان باید کاملاً با معنی باشد

کسی که باده خورد بامداد زین ساقی

خمار چشم خوشش بین و فهم کن باقی

به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب

چنانکه کعبه بیاید به نزد آفاقی

پس از این توضیحات ما الان متوجه می شویم که ساقی زندگی وجود دارد، ساقی خدا وجود دارد، بامداد این لحظه است و من انسان باید در این لحظه مستقر بشوم، بجای زمان گذشته و آینده و در این لحظه با تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه، شراب آنوری بخورم، و چشم من مست بشود، و درست ببیند، این جهان را، نه تنها درست ببیند شاد هم باشد، مست هم باشد، و من بقیه را هم فهم کردم که تا حالا کجا بودم من، و چرا چشمم مست نبوده، توی من ذهنی بودم و تعداد زیادی از مردمان این جهان هم توی من ذهنی هستند، با چیزهای آفل هم هویتند و باقی یا حضور را نمی شناسند، و بنابراین مرتب درگیر کار بعدی چی باشد، کار بعدی چی باشد، هستند، بنابراین زندانی ذهن هستند.

ولی من الان ناشتاب را شناختم و می فهمم که بوسیله ذهن نباید شتاب کنم برای رفتن بسوی خدا و این هوشیارانه صورت می گیرد، هوشیارانه من عجله نمی کنم هر لحظه، هوشیارانه تأمل می کنم، هوشیارانه تسلیم می شوم و هوشیارانه مقاومت نمی کنم، هوشیارانه قضاوت نمی کنم، هوشیارانه خودم را در این لحظه نگه می دارم از عجله. بمحض اینکه عجله کنم می شوم ذهن. و این هم فهمیدم که با یک نگاه می توانم ذهن بشوم، با ذهن به آینده نگاه کنم، با یک نگاه می توانم از جنس زندگی بشوم و با عینک و خرد او ببینم باید چکار کنم، و همیشه سعی کنم دومی را انتخاب کنم، و من می دانم اگر به ناشتاب بروم، روزی همین طور که بسوی ساختمان کعبه می



رویم، یکدفعه می بینیم کعبه را، اینطوری که **ناشتاب** بروم یکدفعه درون من باز خواهد شد، یواش یواش، برای اینکه اول بسمت کعبه می روید مثال زده، اول یک سیاهی دیده می شود، یواش، یواش، یواش خود کعبه دیده می شود، اول یک ذره باز می شود، باز می شود، یکدفعه بینهایت می شود. و شما به این کعبه خدایی زنده شدن به خدا بینهایت او در دل نائل می شوید. بلی

بیا، حیات همه ساقیان بیما زود شراب لعل خدایی خاص رواقی

بیا، به کی می گوید بیا؟ ای زندگی همه ساقیان عالم. زندگی همه ساقیان عالم که شراب زندگی می دهند مثل مولانا به عالم، دلشان چراغ است، خدا است. حیات همه ساقیان خداست، بیا، تو بیا، زود بده. بیما یعنی بده، چی بدهد؟ همین شراب بیرونی، شرابی که از پولم می گیرم، از بچه ام می گیرم، از همسرم می گیریم؟ نه. شراب لعل خدایی خاص رواقی، شراب قرمز که گیراست مست کننده است، شراب اصیل است، از آنور می آید، سالم می کند من را، خدایی است، پس مربوط به این جهان نیست.

خاص انسان است حیوان نمی تواند بگیرد، رواقی صاف است خالص است، آلوده نشده به این جهان، وقتی از پولم من شراب می گیرم، آن شیریه ای که از آن می کشم، وقتی من ذهنی بزرگ می شود، باد می کند با تأیید آن را نمی خواهم، آن شراب خدایی خاص رواقی نیست. پس معلوم شد این شراب را حیات همه ساقیان باید به ما بدهد، اگر به ما بدهد ما هم می شویم ساقی. هم خودمان می خوریم. پس شما می توانید از شادی اصیل زندگی در این لحظه برخوردار بشوید، و چون به بی نهایت فراوانی او زنده شدید، به همه بدهید. همه هم چون چشم شما مست است، از مستی چشمتان می گیرند، از صورتتان می گیرند.

پایین هم می گوید که می گوید که به عارض رومی و با چشم قفچاقی، عارضی که، یعنی صورتی که از آن نور پخش می شود، دیدی که زیبا می بیند. پس شما منبع شراب لعل خدایی خاص انسان را که صاف است را فهمیدید کجاست. چه جوری می آید؟ به **ناشتاب**. با ذهن تعیین نمی کنید که فکر بعدی و کار بعدی ام چیست.

هزار جام پر از زهر داده بود فراق رسید معدن تریاق و کرد تریاقی

وقتی در فراق بودم، در جدایی بودم، وقتی به صورت خدائیت آمدم رفتم جهان و هم هویت شدم با فکر چیزها و یک منی درست کردم، که جدا بود از تو، و از مردم، همان منی که تعیین می کند کار بعدی ام چه باشد، همان منی که مرا زندانی کرده، آن فراق است. فراق یا فراق هر دو درست است.



همان منی که به من مقاومت داد. مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه و عدم پذیرش، مقاومت در مقابل تو هم بود. مقاومت زیاد شد و نتوانستم دیگر از تو بگیرم شراب، رویم را برگرداندم به دنیا، از همسرم از بچه ام، از دوستانم توقع جام شراب زندگی داشتم، غافل از اینکه تو حیات همه ساقیان هستی، تو شراب می دهی. بنابراین هزارتا جام پر از زهر نوشیدم در آن موقع. هزار جام پر از زهر داده بود فراق.

الان که به **ناشتاب** رسیدم، مقاومت صفر شده، قضاوت نمی کنم و فهمیدم که با چیزهای آفل نباید هم هویت بشوم، بشوند مرکز و این چیزهای آفل را از مرکزم کندم انداختم دور، معدن شفا آمد. تریاق در اینجا به معنی داروی شفابخشی است که از آنور می آید. تریاق در واقع همین تریاک یا یک جور اینجا نوشتم، داروهای مسکنی بوده که با استفاده از مواد مخدر و تریاک و چیزهای دیگر درست می کردند، تریاق می گفتند. و مثلاً مار و عقرب که نیش می زد از آن استفاده می کردند.

پس معدن تریاق، فضای یکتایی است. فهمیدم باید تسلیم بشوم و تریاق و نیروی شفابخش و خرد تو و بینش تو آمد. چقدر آمد؟ معدنش هستی تو، کم نیامد. هرچقدر کشیدم آمد. شما در این راه، در کشیدن زیاد که معادل تسلیم کامل است، مقاومت صفر است، کوشش کنید، که معدن تریاق برسد. کرد تریاقی، شفا بخشید.

ترس ما را کی از بین برد؟ تریاق او، داروی شفابخش او، که وقتی موازی هستی رد می شود، رد می شود. چه کسی به شما شناسایی داد که رنجش هایتان را بیندازید و رنجش هایتان را شناسایی کردید و جرأت کردید و نترسیدید و انداختید. نگفتید که دیگران چه می گویند. همین زندگی، همین خدا. شما شناسایی کردید که چقدر غصه خورده بودید. چقدر شما از همسرتان توقع زندگی داشتید، نداد و به جایش جام زهر داد.

و زندگی با این پیغام به شما می گفت که از همسرت جام شراب نخواه، از همسرت خوشبختی نخواه. از همسرت هویت نخواه. خودت را وابسته به او نکن. از او حس امنیت نگیر، حس بزرگی نگیر، حس تأیید نگیر. انتظار نداشته باش. از من بخواه، زندگی می گوید. من تو را خلق نکردم که چهار دست و پا راه بروی. موقت در ذهن بودی. اسباب های ذهن را و علت هایش را بینداز دور، بیا به سوی من، و شما آمدید. در این آمدن به حرف مردم گوش نکردید، خودتان زیر نورافکن خودتان بودید، و معدن تریاق را و شفا را پیدا کردید.

بیا، که دولتِ نویافت از تو بختِ جوان بیا که خلعتِ نویافت از تو مشتاقی

بیا، هنوز به آن حیات همه ساقیان و عاشقان دارد صحبت می کند. و این را کسی می گوید که نیکبختی بیرون را که قلبی بوده دیده، اگر هم ندیده واقعا از بزرگان یاد گرفته که وقت را تلف نکند. شما اگر بیست سالتان است، به



پدر و مادران می توانید نگاه کنید، ببینید چقدر مسئله بوده برای اینکه اینها از همدیگر توقع داشتند. در حالیکه هر کدامشان به زندگی وصل بودند. به منبع تریاق وصل بودند. به منبع شراب مست کننده خدایی که گفت لعل است، شراب لعل خدایی و خاص رَوَاقی، وصل بودند، از همدیگر می خواستند. شما لازم نیست که دیگر بیست سالتان است فردا بروید یک همسری انتخاب کنید بر اساس من ذهنی و خوشبختی از او بخواهید، ندهد، دعوا بشود، بعد در سن پنجاه سالگی بفهمید که نباید از او می خواستید.

باید به زندگی زنده می شدید. وقت را تلف نکنید. می گوید تو بیا برای اینکه یک نیکبختی جدید پیدا کرد. دولت یک نیکبختی، قبلا نیکبختی ذهنی بود. الان نو، وقتی که ما به زندگی زنده شدیم، بخت جوان چیست؟ بخت و دولت هر دو یکی است. ما به عنوان خدائیت، امتداد خدا، جدا شده از او، بخت جوان هستیم. آمده لباس بد پوشیده. دولت یا نیکبختی مادی پیدا کرده. چسبیده به آن. بچه و همسر و پول و خانه و بقیه چیزها که با آن هم هویت است، اینها را نیکبختی می داند. فهمید که نه از اینها نیکبختی و دولت در نمی آید، انداخت دور. نه که انداخت دور واقعا اینها را، دیگر استفاده نباید بکنید، نه، از آنها دیگر نمی خواهد. و بیدار شدیم که این هم هویت شدگی ها نمی توانند به ما زندگی بدهند.

بنابراین دولت نو، دولت حضور است. و ما همیشه بخت جوان هستیم. بیا که لباس نو یافت از تو یک مشتاق، و ما همان مشتاق هستیم. یک چند لحظه **ناشتاب** باشید، عجله نکنید، از جنس زندگی بشوید، متوجه می شوید که شما مشتاق زنده شدن به زندگی هستید. مشتاق این نیستید که بروید یک چیزی بخرید تا این را داشته باشید، به آن نگاه کنید و از آن هویت و خوشبختی بگیرید. و این لباس هم هویت شدگی را شما به عنوان خدائیت و خدا بپوشید. این برای شما کوچک است. ما مشتاق هستیم.

در واقع پذیرش اتفاق این لحظه اولین قدم است. هر کسی که به این کار می آید، باید از پذیرش شروع کند، می بینید که کل ابیاتی که خواندیم دارد این را می گوید. می گوید اول شما می پذیرید. وقتی می پذیری شادی زندگی عبور می کند. شادی زندگی عبور بکند، شما شاد می شوید. شادی اصیل زندگی، آرامش زندگی و حس ریشه دار بودن و هویت می کنید که شما از جنس این جهان نیستید. متوجه می شوید که این جهان فانی است و شما جان جهان هستید. امروز خواندیم اینها را. و متوجه می شوید که کسی با شما دارد بازی می کند، بازی طاق یا جفت، و شما باید طاق بیاید، هر لحظه باید یکتا بشوید. اینها را متوجه می شوید. بعد از اینکه شادی از شما رد شد، شادی فرا شدید، برای خودتان، برای جهان، ذوق می آید، مشتاقی می آید. شما اشتیاق دارید که هر لحظه



خلعت نو بپوشید، لباس حضور نو بپوشید، هر لحظه عوض بشوید. هر لحظه عمیق تر بشوید بزرگ تر بشوید. هر لحظه شادی به کسی برسانید. هر لحظه خرد ورزی بکنید. اشتیاق به این کار دارید. هر لحظه از آنور یک برکتی بیاورید. هر لحظه خودتان را در دیگران شناسایی کنید، عشق را شناسایی کنید. سبب ارتعاش ذات یکی بشوید، حضور یکی بشوید و او خودش را شناسایی کند که از جنس چیست.

خیلی مهم است که شما می روید بیرون با پنجاه نفر در روز سر و کار دارید، وقتی به آنها می رسید آنها به زندگی ارتعاش می کنند یا به من ذهنی؟ شما من ذهنی را تقویت می کنید یا زندگی را؟ بستگی دارد از چه جنسی هستید، از چه جنسی می خواهید باشید، ولی ذات ما، اصل ما مشتاق رفتن به سوی اوست و زنده شدن به اوست و قانون تکامل هوشیاری هم همین را به ما می گوید، راه دیگری هم نداریم. امروز این موضوع را کاملاً بررسی کردیم، بقیه اش را هم بررسی خواهیم کرد.

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم نبات و قند نتاند نمود سَمَاقی

می گوید من جلوی خنده ام را چه جوری بگیرم؟ حالا چون تو عبوسی، من هم باید عبوس باشم؟ نمی توانم جلوی خنده ام را بگیرم. خنده از اعماق وجود من می آید، من به زندگی شادم. تو که با عبوسی این من ذهنی داری سَمَاقی می گنی یعنی ترشی می کنی، انتظار داری من هم ترش باشم. ولی قانون الهی ایجاب می کند که همه ما مثل انار، انار هم یکتایی را نشان می دهد، که دانه هایش یعنی تمام انسانها مثل یک تکه باید باز بشوند، مثل انار بخندند، نه اینکه بعضی ها.

و اینکه مولانا می بیند ما هنوز به این درجه نرسیدیم، افسوس می خورد. چرا که خدا می خواهد همه ما بخندیم. ما باید تشخیص بدهیم که چرا به حرص دچاریم، چرا به قدرت علاقمندیم، چرا اینقدر می ترسیم، چرا اینقدر توقع داریم، چرا اینقدر می خواهیم. اینها بخاطر من ذهنی ماست. ما آن خلعت نو را نپوشیدیم هنوز. ما آن نیکبختی ذهنی را هنوز می خواهیم.

ولی آخر و عاقبت ما این جوری باید باشد که کسی نتواند جلوی خنده اش را بگیرد. تمام جزئیات شما را هرچه جمع می کنی مثل یک انار که یکتاست، تمام ذرات وجود شما، تمام ذرات انار باید بخندد. زندگی تمام ذرات وجود شما مرتعش است، خنده مرتعش است، یعنی تمام ذرات وجود شما می خندند به زندگی، باید بخندند.



شما می گوئید من نمی خندم؟ نمی توانم بخندم؟ برای اینکه من ذهنی داری، برای اینکه دید غلط داری. برای همین عرض می کنم شما بیا صدبار این برنامه را گوش بده، یک برنامه را صدبار گوش بده، وقتی گوش می دهی این در تو زنده می شود، باز می شود، هم هویت شدگی ات را می بینی. می بینی که شما از پشت یک عینک مادی به جهان نگاه می کنی و این غلط است. دیدت غلط است. دیدت دید خدا نیست، دید نهایی نیست. باید زحمت بکشی. بله. جامعه بطور کلی همه جای دنیا، فقط ایرانی ها نیستند، عشقی نبوده، اینطوری ما تربیت شدیم. ما برای مسابقه تربیت شدیم. به ما یاد داده اند تو باید بروی ذهن خودت را مقایسه کنی، تا آنجا که مقدور است نگذاری دیگران موفق بشوند و تو موفق بشوی.

موفقیت هم عبارت از این است که باید از چیزها بیشتر داشته باشی. همیشه باید خودت را مقایسه کنی اگر دیدی برتری خوشحال بشوی، اگر دیدی کوچکتی ناراحت بشوی. برای داشته هایت باید خوشحال باشی، یعنی از چیزها باید هویت بگیری و شادی بگیری. اینها را به ما یاد داده اند، مگر نداده اند؟ ما می خواهیم اینها را از یادمان ببریم، یک جوری از شر این جور یاد گرفتگی ها که مرکز ما قرار گرفته به جای زندگی و خدا و نمی توانیم اینها را بکنیم، اینها ما را در همین **شتاب** نگه داشته، هر لحظه یک فشاری و یک نفوذی روی ما دارد جهان بیرون، که کار بعدی چیه؟ کار بعدی چیه؟

و امروز مولانا **ناشتاب** را پیشنهاد کرده. می گوید من نبات و قندم. من همه اش شیرینی ام و همه انسانها ذاتشان شیرین است. به شرطی که هوشیارانه بیایند و این هم هویت شدگی ها و دردها را بیندازند و به او زنده بشوند، نبات و قند هوشیارانه بشوند. این نبات و قند نمی تواند سماقی بکند، همان سماق خودمان که به کباب می زنند ترش است. منظور انسان عبوس است. نبات و قند که نمی تواند دردسر برای مردم درست کند، برای خودش درست کند. من ذهنی به ما یاد داده که زندگی باید سخت باشد، پر از دردسر باید باشد، پر از دعا باید باشد. پر از گله باشد، پر از شکایت باشد. پر از ترس باشد. مگر می شود که مسئله نداشته باشد آدم؟

مسئله را من ذهنی خلق می کند. مسئله به این دلیل خلق می شود که ما می گوییم زندگی در چیزهاست و آن چیز هم الان نیست. ما نداریم. شما ممکن است پول زیاد نداشته باشید. فکر کنید که اگر پول داشتید، خوشبخت بودید. درست نیست این. خوشبختی همین الان ولو توی خیابان باید بخوابی برای تو میسر است. در پول نیست. این را باید ما بفهمیم. و بنابراین وقتی می گوید: در چیزهاست و آن چیز نیست. ما می گوییم که اتفاق این لحظه را پله می کنیم برای رسیدن به آن. می رویم می رسیم به آن ذهناً، از آن چیز ذهنی دوباره زندگی می خواهیم



نمی دهد، می گوئیم خیلی خوب این ندارد، برویم بعدی، بعدی، بعدی، بعدی، مسخره کرده من ذهنی ما را، ما نباید از این سلطه و از این مسخرگی بیرون بیاییم؟ نباید بفهمیم که زندگی و کیفیت و خوشبختی در چیزها و اتفاقات نیست؟ هرکسی به او، به بی نهایت او در این لحظه زنده است خوشبخت است، موفق است. هرکسی یک کاری می کند در این لحظه و حضور دارد و خرد زندگی وارد آن کار می شود، دارد موفق می شود.

این پله موفق است، پله بعد هم اینطوری باید موفق باشد. هرکسی این لحظه را پوشانده، زهر و بی خردی من ذهنی وارد عملش و فکرش می شود، این آدم موفق نمی شود. امروز داشتیم گفت: اگر قند هم می خوری بدان که داری جان می کنی. قند ذهنی می خوری، یعنی جان می کنی. یک چیزی می داند مولانا، یک چیزی می بیند که می گوید. شما نگویید من که فعلا حالم خوب است، ولی دارم این چیزهای ذهنی را در می آورم.

و وقتی ما می آییم این لحظه را در واقع فدا می کنیم و اتفاق این لحظه را می بینیم، خود این لحظه را نمی بینیم که خود این لحظه زندگی است، ما می توانیم به آن زنده بشویم، پس از یک مدتی جهان و آدمها را مانع می بینیم. می گوئیم اینها نمی گذارند. وضعیت نمی گذارد، دوتا چیز هم هست، یکی وضعیتهاست، یکی آدمها. وضعیتهای و آدمها مانعند، من به این خوشبختی برسم. پس از یک مدتی این موانع تبدیل به دشمن می شوند، آدم همه را دشمن می بیند. آدمها را دشمن می بیند، وضعیتهای را هم دشمن می بیند. فکر می کند خدا توطئه کرده، هم خدا هم ملت بر علیه من توطئه کرده اند، نمی گذارند من به خوشبختی برسم. خوشبختی همین لحظه است. این اشتباه تو که در آینده است، کار بعدی ام چیه تا به خوشبختی برسم، آن تو را به این روز رساند. بیخودی نبوده مولانا آمده گفته به **ناشتاب** سعادت رسید مرا **شتاب**. می خواهی سعادت به تو برسد، **شتابنده**؟ تو **ناشتاب** باش.

تویی که جفت کنی هریتیم را به مراد

که هیچ جفت نداری، به مَکْرَمَت، طاقی

امروز طاق و جفت را داشتیم. یتیم کیه؟ یتیم ما هستیم که بی پدر شدیم، پدر ما هم خداست. از وقتی که ما جدا شدیم و مقاومت زیادی ایجاد کردیم، به طوری که نیروی زندگی که هر لحظه می خواست وارد چهار بعد ما بشود و نتوانست بشود، ما یتیم شدیم. می شود خدا برای ما زنده بشود؟ بله. تسلیم بشو. و همین را می گوید، هر یتیم را، تو هستی که جفت می کنی به خودت، مراد زنده شدن به توست. مراد چیست؟ دو تا مراد داریم. یکی زنده شدن به زندگی در این لحظه، اصلا برای این آمده ایم. این اولین مراد ماست، اولین منظور ما از آمدن به این جهان زنده



شدن به اوست، به بی نهایت اوست. پس هرکسی که می آید قبل از اینکه به عقلش برسد، هم هویت شده با چیزهایی که جامعه به او می گوید ارزش دارد، اینها ارزش دارد، به وسیله فکر به او نماینده شده در ذهنش، با آنها هم هویت شده. اولین منظور و مراد برای یتیم این است که پدردار بشود. هوشیارانه برگردد به این لحظه، به بی نهایت او زنده بشود. دومی انرژی، خرد و زیبایی و خلاقیت از او جاری بشود به کاری که انجام می دهد. دومی اش آفاقی است، اولی اش انفسی است.

آیه قرآن به شما گفت که هر دو باید صورت خواهد گرفت و مطمئن باشید. و مولانا از این آیه استفاده کرد. ولی که ما را به مراد جفت می کند؟ و چه کسی ما را از این هم هویت شدگی ها بیدار می کند و در این لحظه به خودش زنده می کند؟ خودش، خود زندگی. چاره اش تسلیم بی قید و شرط است. که تو در بیرون جفت نداری، که هیچ جفت نداری، در آفاق، در بیرون، در ذهن، تو جفت نداری. حالا او جفت ندارد، ما داریم؟ نه ما هم نداریم، ما هم از جنس او هستیم.

مگر امروز نگفت: ذات من همان ذات توست، که هیچ جفت نداری، نظیر نداری تو. نظیر خدا در این جهان نیست. نظیر من هم در این جهان نیست. نه خدا می تواند با چیزی جفت بشود در این جهان، نه من. پس من با چیزی نباید هم هویت بشوم. پس با چه هم هویت می شوم؟ با خدا. و تو به بزرگی و کرم و جوانمردی یکتا هستی، بی نظیری تو. در کرم و جوانمردی ما هم بی نظیریم یا نه؟ بله. هر موقع ما بی نظیر شدیم، بی نهایت شدیم، ما از جنس او شده ایم.

پس شما فراوانی را تجربه کنید و تمرین کنید. یعنی چه؟ یعنی فراوان اندیش باشید. همه موفق بشوند، همه خوشبخت بشوند، همه به نوا برسند، من هم می رسم. همه اش دعای خیر می کنیم، نفرین نمی کنیم. ما به بزرگی، به مکرمت، طاق هستیم، خدا هم طاق است. ما می خواهیم او بشویم، پس جفت نداریم، با هیچی نمی توانیم هم هویت بشویم. اگر هم هویت بشویم جفت می شویم.

نظیر خدا هم در این جهان نیست. اگر شما با یک خدای ذهنی در تماس هستید تماس را قطع کنید، آن بت است. آن همان من ذهنی تان است یا انعکاس من ذهنی تان است و تا زمانی که به مراد نرسیدیم یتیم هستیم. به عنوان یتیم ضعیفیم، سرپرست نداریم. از سرپرستمان که اوست بی اطلاع هستیم، با تسلیم مطلع می شویم، هر چه می توانیم با اتفاق این لحظه آشتی کنیم. هر چه می توانیم خبردار بشویم از این موضوع که در این لحظه، یکی این لحظه هست که زندگی است، خداست، یکی هم اتفاقش است، اتفاقش را ما می پذیریم. پذیرش اتفاق ما را از



جنس زندگی می کند، و ما یک مزه زندگی را می چشیم با این کار، و این کار ما را جفت می کند، یعنی سبب می شود که این من ذهنی مرکز ما نباشد، و آن فضای بزرگ مرکز ما باشد و این را زندگی می کند. با عقل من ذهنی ما نمی توانیم این کار را بکنیم، با عقل من ذهنی بکنیم، من ذهنی مان بزرگ می شود. یادتان است گفته به ما؟ چاقو دسته خودش را نمی تراشد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟ روبه جراحی سپار این ریش را

این زخم را برو به جراح خدا بسپار، این چاقوی من ذهنی دسته خودش را نمی بُرد.

جهان لهُو و لَعِبِ کودکانه باده دهد زتوست مستی بالغ، که زَفَتِ سَغراقی

جهان لهُو و لعب همین جهان بازی مهره هاست. در ذهن ما بازی می کنیم، این را می خرم، گران می شود، می فروشم. جهان بازی بچه هاست که گفتیم. بچه ها دکان باز می کنند، مشتری می شود، چوب را می دهد، سنگ می گیرد. چوب پول است، سنگ ساندویچ است. ولی آخر روز هردو گرسنه اند. جهان لهُو و لعب شراب کودکانه به ما می دهد. یعنی هرکسی از پولش، از هم هویت شدگی هایش، که شامل فکرهايش است، جسمش است، بدنش است، باورهايش است، شراب بگیرد، این شراب کودکانه است. شراب ذهن کودکانه است، اما بالغان، نه بالغان جسمی، انسان در پانزده، شانزده سالگی بالغ می شود به لحاظ جسمی، ولی اگر به حضور زنده نشود، هیچ موقع بالغ نمی شود. بالغ کسی است که در این لحظه به فکرش و عملش خرد زندگی می ریزد.

بالغ کسی است که تسلیم است، بالغ کسی است که می گوید نمی دانم، بالغ کسی است که قضاوت ندارد، بالغ کسی است که مقاومت ندارد، بالغ کسی است که می داند دانش زندگی در این لحظه به او کمک می کند. و مثل آن آیه قرآن که می گفت: من مثل فرشته ها می گویم نمی دانم تا تو به من دانش بدهی.

لَا عِلْمَ لَنَا تَا عَلِمْتَنَا دست مرا بگیرد. اینها را قبلا خواندیم. این آدم بالغ است. بالغ کسی است که حداقل در مقابل هوشیاری جسمی، هوشیاری حضور دارد که موازنه دارد، پنجاه درصد این، پنجاه درصد آن، این آدم به بلوغ رسیده. ولی کسی که فقط هوشیاری جسمی دارد و هوشیاری جسمی تعیین می کند که فکر و عمل بعدی چه باشد، سیستم می کشد او را، اتفاقات می کشد، هیجانات تعیین می کند، خشمش تعیین می کند، این آدم بالغ نیست، و آدمهای نابالغ در جهان خیلی زیادند.



ز توست مستی بالغ که زفت سغراقی، تو کوزه شراب بزرگ هستی. بزرگی کوزه شراب تو چقدر است؟ بی نهایت! هرچقدر ما بخواهیم شراب بگیریم، خرد بگیریم، خلاقیت بگیریم می دهد. جهان لهو و لعب، شرابش خسته کننده است و محدود است. به یک عده ای می گویی ما را تایید کنید. آقا، خانم، بیشتر تایید کنید، می گویند برو بابا دیگر به اندازه کافی تایید کردیم دیگر، تحسین کنید، نه، نمی توانیم دیگر، به اندازه کافی تحسین کردیم. محدود است و هرچه ما می خوریم تشنه تر می شویم.

یک جایی خریدیم، فروختیم، استفاده کردیم، الان می بینیم گران شده، متاسفیم که چرا وا نایستادم، چرا زود فروختم. اینقدر غصه می خوریم. جهان لهو و لعب کودکانه باده دهد. آخر کسی به من نمی گوید چرا صبر نکردی، چرا زود فروختی؟ چقدر ما خودمان را باید غصه بدهیم سر این چیزها. پس جهان لهو و لعب باده اش کم اثر است، بی اثر است، موقت است، محدود است، بعضی موقع ها مضایقه می کنند، نمی دهند مردم. مردم باید بدهند، مردم متغیرند. چیزها باید بدهند.

اتفاقاً جهان لهو و لعب، یادمان باشد همیشه باده نخواهد داد، پیر می شویم، مریض می شویم، نمی توانیم آن کارها را بکنیم، یک جایی مقام داشتیم مردم تعظیم می کردند الان نداریم، آی مردم نامرد، از پهلوی ما رد می شوند تعظیم نمی کنند، سلام هم نمی کنند، تحویل نمی گیرند. جهان لهو و لعب باده اش اینطوری است. سر کار باشی تعظیم می کنند، تایید می کنند، نباشی نمی کنند، بی محلی می کنند. پس تو بفهم که جهان لهو و لعب باده اش کودکانه است. و ما شراب را باید از سغراق، از کوزه بزرگ بگیریم. باید بالغ بشویم. یک نوجوان ده ساله می تواند بالغ بشود، یک آدم هشتاد ساله می تواند نابالغ بشود، به سن هم نیست، به سواد هم نیست. به هوشیاری است، به نوع هوشیاری است.

به گردِ خانه دل مارِ غم همی گردد بکند دیده ماران زمرّدِ راقی

زمرّدِ راقی یعنی هوشیاری حضور، هوشیاری حضورِ صاف و خالص، سکون عمیق در این لحظه. می گوید خانه دل ما غم ندارد، وقتی ما به خدا زنده شدیم و این بی نهایت شد، غم ندارد، همه اش شادی است. اما گردش، غم را که به مار تشبیه کرده دورش می گردد. مرتب این جهان و آدمهای این جهان می خواهند ببینند ما را می توانند عصبانی کنند. اما از جنس آنها اگر در ما نباشد، ما را نمی توانند ببینند. شما اگر این حضور تیز و عمیق را دائماً روشن نگه دارید، ماران غم، من های ذهنی دردمند که می خواهند دردشان را به شما بدهند، شما را نمی بینند.



شما در یک مجلسی هستید، صد نفر هست، آنجا ماران غم، من های ذهنی هستند. می روند هم جنس های خودشان را پیدا می کنند، بحث و جدل و دعوا می کنند. شما اگر هوشیاری تیز داشته باشید، آنها شما را نمی بینند. چون با فرکانس آنها ارتعاش نمی کنید شما، شما از جنس آنها نیستید. و همه ما می دانیم که به هرحال جهان بیرون ما را تحریک می کند. مردم قضاوت می کنند، ایراد می گیرند. این مردم ممکن است همسر شما باشد، شما مجبورید با یک عده ای رابطه داشته باشید، نمی توانید روابطتان را قطع کنید. از این روابط مار غم می آید تهدید می کند شما را، چاره تان چیه؟ زمرد راقی را، راقی یعنی خالص و افسون کننده، زمرد یعنی حضور، قدیم تصور بر این بوده که زمرد چشم افعی را کور می کند، دارد از آن استفاده می کند.

پس همه ما می دانیم که اگر به حضور هم برسیم یا نرسیم، ماران غم گرد ما می گردند، به صورت انسانها، به صورت اتفاقات، از انسانها توقعات آنها، ایرادات آنها، قضاوت های آنها، از ما یک طرف رابطه، درد های قدیمی، خود دردهای قدیمی ما، ماران ما، گرد دل ما می گردند. هرکدام از دردهایی که در ما هنوز جای گیر است، مثل رنجش های ما، مثل خشم های ما، بالا خواهند آمد. چاره؟ زمردت را در دست بگیر. بلافاصله بیا به این لحظه مستقر شو، به خدا زنده شو و این چراغ را روشن کن. و شما می دانید که این کار سبب خواهد شد که به معدن تریاق وصل بشوی. اگر یکی از این مارها هم زد، بلافاصله با تریاکی که از آنور می آید می توانی خوب کنی این را. بله.

پایان قسمت سوم

&&&



راجع به این صحبت می کردیم که ذهن در حالت هم هویت شدگی، دنبال این هست که کار بعدی چی هست و برای این که تعیین کند کار بعدی چی هست که آن از جنس ذهن هست، خودش را به صورت من ذهنی نگاه می دارد و ما بعنوان هوشیاری رضایت می دهیم به این موضوع و مولانا امروز یک مطلب بسیار مهمی به ما گفت و آن این بود که گفت:

به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب چنانکه کعبه بیاید به نزد آفاقی

یعنی همان طور که یک نفر، به سمت کعبه فیزیکی می رود، یواش یواش این شکل خارجی کعبه چشمانش را پر می کند و می آید به نزدیکش، می آید به نزدیکش یعنی چشمانش را پر می کند. همین طور وقتی ما عجله نمی کنیم و به وسیله ذهنمان تعیین نمی کنیم کار بعدی چی باشد و در این سیستم شرطی شده نمی ایستیم و **ناشتاب** می شویم، سعادت، نیک بختی، حضور، یکی شدن با زندگی، به **شتاب**، تند تند می آید به سوی ما و دل ما را پر می کند، این کلیدی بود که مولانا به دست ما داده و دنباله غزل را بررسی می کنیم می گوید:

برآ در آینه شو، یا زپیش چشمم دور که زنگِ قیصرِ روم و عدوِ آحداقی

برآ در آینه شو، پس مولانا آینه را که زنده شدن به ناظر، زنده شدن به بینهایت خدا در این لحظه هست، دیده و به هرکسی که گوش می کند، می گوید: بیا وارد آینه شو. و مخصوصاً می گوید برآ، برآ یعنی بالا بیا و در آینه شو یعنی وارد آینه من بشو. ولی اگر قرار باشد وارد آینه او بشویم، که آینه زندگی هست در این لحظه، باید از جنس آینه بشویم. به اصطلاح می گوید یک آینه وجود دارد که هم من آن آینه را دارم، زنده ام به آن و این آینه جهان را نشان می دهد، این آینه همین حضور ناظر هست که از ذهن جدا شده و ذهن را نشان می دهد. می گوید: تو هم از این آینه استفاده کن، یا از پیش چشمم دور شو. پیش چشمم دور شو به این معنی است که شوق این آینه را داشته باش یا بفهم، بیت اول هم گفته: باقی را تو بفهم.

الان ما می دانیم که بزرگان آینه را تجربه کردند، پس ما هم می توانیم آینه را تجربه کنیم، اگر شوق این را نداری، بیت قبل می گفت که ازجنس غم هستی و مرتب من باید این زمرد افسون کننده خالص را یعنی حضورم را، در مقابل تو که مثل مار غم هستی، نگه دارم که تو من را نبینی، به من ضرر نرزی. می خواهد به این خاصیت هر کسی اشاره کند که هر کسی اثر گذار هست، اگر من ذهنی باشیم من ذهنی را تحریک می کنیم، جنس خودمان را، اگر ازجنس آینه باشیم حضور باشیم، زندگی را در انسانها می بینیم و همین را به ارتعاش در می آوریم. پس تو بفهم



که چی کار باید بکنی، اگر تو متوجه نیستی خوب برو دیگر، برای این که تو زنگ قیصر روم هستی. قیصر روم سنبل خداست و ما هستیم، و زنگ هم به معنی زنگ آینه هست و هم به معنی زنگی یعنی سیاه، یعنی که تو وقتی این آینه می شوی، به خدا زنده می شوی و قیصر روم می شوی، پادشاه می شوی و سفید هستی، بی رنگ هستی در مقابل سیاهی من ذهنی، این دو تا با هم سازگار نیستند.

می خواهد بگوید تو بین سیاهی هم هویت شدگی و مرکز پر از درد و قیصر روم، زنده شدن به پادشاه که این بی رنگ هست و این سیاه هست، این پر از درد و هم هویت شدگی هست، این جلو نور را می گیرد، شبیه زنگ آینه هست، این یکی مجهز به خرد زندگی است، آینه ای است که جهان را نشان می دهد و بعلاوه دشمن حذقه ها هستی. عدو یعنی دشمن، احداق جمع حذقه.

پس هر کسی من ذهنی است، دشمن دید حضور است، یعنی دشمن خودش نمی بیند با نظر، با هوشیاری حضور نمی بیند، به وسیله آینه نمی بیند، نظر توجه زنده است که ما همان روی هر چیزی می توانیم بگذاریم آن را و با آن ببینیم، روی هر چی می گذاریم، بوجودش می آوریم در جهان. پس عدو احداق یعنی دشمن حذقه ها دشمن چشم خوب هستی. خلاصه دشمن دید زندگی هستی، دید خدا هستی و دشمن خود خدا هستی، و دشمن، در حالتی که می توانی آینه بشوی و بعنوان پادشاه زندگی باشی و چشمت مثل چشم زندگی ببیند، از چشم تو خدا می تواند نگاه کند بوسیله دید او ببینی، در حالی که تو دشمن این جور دید هستی. بنابراین یا بیا آینه شو یا برو روی من داری اثر می گذاری. و چند بیت راجع به این موضوع الان می خوانیم،

مولانا می گوید بر آ یعنی بالا بیا، بالا بیا از این هوشیاری ذهنی، ما پایین نمی توانیم برویم، در واقع این هوشیاری من دار ذهنی، یک هوشیاری حیوانی هست، یک جور هوشیاری هست که جسمی هست، حتی از هوشیاری حیوانی هم کمتر هست، برای این که هوشیاری حیوانی به زندگی وصل است ولی هوشیاری جسمی انسانی از زندگی قطع است، بسیار خطرناک است.

برای همین می گوید یا ز پیش چشمم دور، یعنی روی من اثر بد داری می گذاری، انرژی بد می فرستی، دید بد داری، دید غلط داری. فکر می کنی که این چیزهایی که باهاش هم هویت شدی این باورها درست است، با چشم آنها می بینی و آن دید دشمن دید زندگی است، دشمنی یعنی عکسش است، خیلی فرق دارد و چند بیت می خوانیم برای فهمیدن این بیت که بیت بسیار مهمی است، شما باید وارد آینه خدا بشوی، برای این کار باید آینه



بشوی، پس این زنگ را باید بیندازی، زنگ همین هم هویت شدگیهاست، چه زنگ را زنگ آینه بگیرد، چه زنگ را به معنی اهل زنگبار بگیرد سیاه، اینها هر دو درست است، بله ببینید این بیت همین را دارد می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

همچو لا ما هم به الامی رویم

لاله اندر پیِ اَلاّله است

یعنی لاله شما می گوید که این چیزی که هم هویت شده، مرکز است، من این را لا می کنم، من از جنس او نیستم، امروز فهمیدیم که ما نمی توانیم جفت یک چیزی در جهان بشویم، وقتی هم هویت می شویم، جفت آن چیز در جهان می شویم، ما نمی توانیم جفت چیزها بشویم، پس لا می کنیم. می گوئیم من از جنس هوشیاری هستم، من از جنس خدایت هستم، از جنس تو نیستم که الان مرکز هستی. پس هی لا می کنیم، لاله همین لا اله الا الله در پی الا الله است، ما هی لا می کنیم تا به این خدا زنده بشویم، فقط این خدا بماند.

اگر همه آن هم هویت شدگیها را لا بکنیم، فقط الا الله می ماند، یعنی فقط خدا می ماند، ما مثل لا، هی می گوئیم نه نه نه، ما نسبت به جهان می گوئیم نه، هر چیزی که می خواهد توجه ما را جذب کند به خودش بکشد این مار غم است، مار غم برای چی دور دل ما می گردد؟ که وارد دل ما بشود. برای این که وارد دل ما بشود باید توجه زنده ما را یعنی چشم ما را دید ما را بکشد، وقتی بکشد یعنی توجه ما را جلب کند، ما از جنس آن می شویم، آن موقع می آید تو دل ما، مار غم. آن موقع ما این زمرد خالص را نداریم دیگر. پس ما مثل لا، هی دنبال الا داریم می رویم، داریم می رویم الا بشویم، همه انسانها هی مثل لا دنبال این هستند که به الا، الا یعنی جایی که فقط خدا باشد، همه باید به آنجا بروند، ها اینجاست که می گوید:

ما به جذبه حق تعالی می رویم

قُلْ تَعَالُوا آیتیت از جذب حق

قل تعالوا یعنی بگو بیا بالا، قل یعنی بگو یعنی به مردم بگو از این هوشیاری جسمی، پایین نمی توانند بروند، باید بیایند بالا، ولی ما میل می کنیم بوسیله هم هویت شدگی به هوشیاری حیوانی و درختی، بارها گفتیم که ما به عقب نمی توانیم برگردیم، ما ممکن است قرص مسکن بخوریم، نمی دانم یا یک مواد مخدر بکشیم، یا مشروب الکلی بخوریم، برویم به هوشیاری درختی، این درست است برای ما؟ نه. ما داریم پایین می رویم، باید بالا بیاییم، در آنجا می گوید برآ، بالا بیا و وارد آینه بشو، یعنی از این هم هویت شدگیها و هوشیاری جسمی بالا بیا. و این آیتی است و نشانی است که حق، خدا دارد شما را می کشد و شما اجازه می دهید بکشد. وقتی بالا می آید یعنی



او دارد می کشد و شما اجازه می دهید مقاومت نمی کنید، مقاومت نکنید، تسلیم باشید او می کشد. و ما دنبال جذب حق تعالی داریم می رویم، او دارد ما را می برد، موقعی که تسلیم هستیم، موقعی که ذهن شما تعیین نمی کند کار بعدی چی است.

شما بعد از این وقتی بچه تان را می بینید، برای این که مچ خودتان را بگیرید، ببینید این ذهن شما چی کار می کند، بلافاصله ذهن شما یاد آوری می کند که این الان چه کاری را نکرده که باید بکند. وقتی ذهن شما این را یادآوری کرد شما آن را تریگر و یک نشان بیرونی قرار بدهید که وقتی من این را می شنوم، من به **ناشتاب** زنده می شوم، یعنی به حضور و یک توجه بدون خواست، بدون خواست ذهنی، بدون قضاوت ذهنی به بچه ام یا به کسی دیگر می دهم، همین طوری بدون این که الان چیزی بخواهم، زندگی را در او شناسایی می کنم، بچه من حس عشق می کند، حس دوست داشتن می کند، نه تنها بچه من، این موضوع را برای همه اجرا می کنم.

به هر کی می رسم اول ذهن من می گوید ببین این اینجایش کج است، این باید این کار را بکند. بدان که دارد تعیین می کند کی چه کار بکند، شما بفهمید، باقی را بفهمید، گفت: فهم کن با او، بدانید که این در **ناشتاب** نیست و شما در **ناشتاب** باید باشید. وقتی شما در **ناشتاب** هستید اجازه می دهید که جذبه زندگی، شما را با قانون قضا و قدر و دم خودش بدون علت‌های بیرونی، کار او کن فیکون ست نه موقوف علل، علل مال ذهن است، شما نمی گذارید علل کار بعدی را تعیین کند، که همیشه علل کار بعدی ما و انسانهای دیگر را در ذهن ما تعیین می کند، و سبب قضاوت می شود.

شما وقتی به یکی می رسید بلا فاصله خواهید دید که، مگر این که روی خودتان کار کرده باشید، و با یک دل باز که پذیرنده همه است بروید جلو، آن موقع نه، بله، شما کار کردید و درست کردید خودتان را. ولی اگر تازه کار هستید و خودتان را زیر نور افکن قرار بدهید، خواهید دید که قضاوت می کنید، ذهنتان بلافاصله اگر هم بلند نمی گوید، پیشنهاد می کند این آدم باید چه کار کند، باید این کار را بکند، باید این کار را بکند و آن موقع شما توجه زنده بهش نمی دهید و این حرف شما اثر نخواهد داشت، برای این که من ذهنتان به یک من ذهنی دیگر می گوید.

آن من ذهنی هم می گوید من عاقلتر از تو هستم، تو لازم نیست تعیین کنی من چی کار کنم. ولی یک موقعی است شما به زندگی ارتعاش می کنید و آن زندگی را در درونش به ارتعاش در می آورید، آن موقع آن زندگی درونش که شناسایی می شود زنده می شود و توجه می کند، در آن زمینه ممکن است حرف شما را قبول کند. در



آن زمینه حتی ممکن است شما حرف هم نزنید او بفهمد چی کار باید بکند. و از این که می گوییم از پیش چشم دور شو، و شما الان این را می دانید به عنوان یک کسی که روی خودش کار کند، باید بدانید این را. در داستان مرغ و صیاد ما دیدیم که مرغ احتیاط نمی کند، مرغ آشکارا ادعا می کند که من می توانم خودم را در معرض وسوسه های شیطانی قرار بدهم، و از عهدش بر بیایم. و صیاد می گوید: که در فراق لایطاق آسان بجه، تو اینقدر به خودت اطمینان نکن، تو الان من ذهنی داری. اگر قدرت باشد، اگر حضور باشد، بله، ولی تو نداری، تو نمی توانی اگر جسمی دلت باشد از عهدش بر بیایی، بنابراین طاقت مقاومت نداری، فرار لایطاق یعنی فراری که می گویی من از عهدش بر نمی آیم.

آسان بجه، یک چیزی می گوید بیا تو من را بگذار مرکزت، فرار کن، مرغ می گوید: نه، نمی کنم، من قویم. شما یا بنده ما همه از مولانا یاد می گیریم که همین فرار لایطاق خوب است، شما نیایید یک چیزی را هم هویت بشوید بگذارید مرکزتان، بگویید بگذار بینم چی می شود، چی می شود؟ کنترل شما را بدست می گیرد، بعد از آن شما را اداره می کند، یک چیز بیرونی است، نمی توانید به زندگی زنده بشوید، همان یک چیز ممکن است کار شما را تمام کند، بله ببینید همین را دارد می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۳۴

آدمی با حذر، عاقل کسی است

آدمی را دشمن پنهان، بسی است

دشمن پنهان در دل آدمهاست، آدم نمی بیند، دشمن پنهان من ذهنی پر از درد است در مرکز انسانها، بعضی ها می گویند: من هرکاری می کنم، همه جا می روم، به هر برنامه ای گوش می کنم اصلا هیچ اثری روی من ندارد، مگر می شود همچون چیزی؟ می گوید آدم با حذر، آدمی که بگذرد مثل آن مرغ نباشد، آدم عاقلی است، که بداند که هر کسی را که ملاقات می کند رویش اثر می گذارد. نباید بگوید که: من با همه ملاقات می کنم، هر برنامه ای را گوش می کنم، هر کتابی را حتی می خوانم، هیچ اثری روی من ندارد، من روی آن اثر می گذارم، نه بهتر است که من فعلا مولانا را گوش بدهم و فعلا چیز دیگر گوش ندهم، تا قوی بشوم ببینید.

می زند در دل، بهر دم کوب شان

خلق پنهان، زشتان و خوب شان

یعنی این زشتی و خوبی، این که از جنس حضور هستند یا از جنس من ذهنی پنهان است، با ذهن نمی توانید ببینید و هر لحظه کوب شان به مرکز ما می خورد، اگر از جنس حضور باشند که معمولا نیستند کوب شان ارتعاش



شان بردل ما، ولی کو حالا آدم با حضور؟ بیشتر آدمهایی که ما ملاقات می کنیم در روز، از جنس من ذهنی هستند و از جنس درد هستند، یعنی شما را تحریک می کنند به این که عصبانی بشوید. مخصوصا ما هم که پر از توقع هستیم. گفته ایم بارها که توقعتان را به صفر برسانید، نمی کنند مردم، نمی توانند، توجه نمی کنند. یک عده ای آدم ها هستند چهل سال، چهل و پنج سالشان است، کارشان خوب است و موفق هستند، از پدر و مادرشان توقع دارند، رها نمی کنند، وقتی پدر یا مادر می میرد فلج می شوند، از نظر عاطفی وابسته اند، مگر نگفتیم این انرژی وارد چهار بعد می شود، بعد عاطفی ما هم می شود، بعد عاطفی بعد هیجان های ماست.

عشقی که می آید، احساس لطیف زندگی، احساس زیبایی، احساس شادی و آرامش در بعد هیجانی شما ظاهر می شود، خشم ها هم می رود کنار، مگر می شود که ما از نظر عاطفی وابسته به یکی باشیم؟ خوب می روند یا می میرند، چی کار باید بکنیم؟ یعنی اول ما در چهار بعد مستقل می شویم، بعد فیزیکی، در این بعد فیزیکی بعد پول هم است، احتیاج به پول کسی نداریم و قوی هستیم و سالم هستیم. بعد فکریش، ما باید بتوانیم فکرهايمان را خودمان فکر کنیم و خلق کنیم و زندگی امروز گفت که: می نویسد در حالت حضور روی ذهنتان.

شما برای فکر کردن نباید به کسی احتیاج داشته باشید، بعد هیجانی و عاطفی را هم گفتیم، بعد فیزیکی را هم گفتیم. سه تا بعد، بعد جانی هم همین طور است، تا تو هستی پهلوی من، من جان دارم، تو که می روی من می میرم. خوب تو می خواهی جانت را از یکی بگیری، وقتی یکی پهلوت است تو مرتعش به زندگی می شوی، به محضی که می رود احساس تنهایی می کنی و این سه بعد روی بعد جان ما اثر می گذارند، این ابعاد مثل طناب به هم بافته شدند، همه اینها باید روی عدم، از چشمه عدم آب می خورند، این چهار بعد ما. پس آدم ها روی مرکز ما اثر می گذارند، شما این اثر را با توقع خودتان واقعا دیگر به حداکثر نرسانید.

بعد از این که ناپسته شدیم، مستقل شدیم از لحاظ چهار بعد، می رویم به طیف بلوغ، بلوغ، عشق در طیف بلوغ است، یعنی در چهار بعد باید مستقل باشیم، از این استقلال که گذشتیم، آن موقع چیزی را می توانیم با هم تقسیم کنیم، وقتی به لحاظ عاطفی به لحاظ فیزیکی به لحاظ پولی به لحاظ جسمی، خودمان را وابسته می کنیم به یکی، یا به اتفاقات، به عشق نمی توانیم برسیم. به عشق نمی رسیم یعنی به خدا هم نمی رسیم.

همه حواس ما پیش یکی است که اگر برود ما می مانیم، نگرانیم، ذهن خشمگین داریم، ذهن خشمگین ما تعیین می کند رفتار بعدی ما چی باشد؟ این آدم زندانی ذهن است، این آدم نمی تواند **ناشتاب** باشد، **شتاب** دارد که رفتار بعدیش چی است و هیجانانش و نیاز عاطفی اش رفتارش را تعیین می کند، بعضی موقع ها این رفتارها



خطرناک هستند، مثل حس نگرانی، اضطراب، اینها رفتار هستند، ذهن تعیین می کند. دیگر رفتار دیگری نمی شناسد، ذهن هیجانات خودش را می شناسد، از من می خواهی رفتارهایت را تعیین کنم؟ نگران باش، شب خوابت نبرد، من ذهنی می گوید: برای من مهم است که تو نخوابی؟ نخواب، مریض بشو، من دام بودم، تو دام من افتادی، دام من را تشخیص می دهی؟ دام را بگذار برو، چرا نمی روی؟ من ذهنی برای این است، موقت در من بوده، چرا نمی روی؟ این بیت مهم است.

نماید آینه ام عکس روی و قانع نیست صور نماید و بخشد مزید برآقی

آینه حضور من، عکس چیزهای بیرونی را که در ذهن می افتد به من نشان می دهد، پس آینه من به صورت حضور ناظر هر چی که تو ذهنم نقش می بندد از بیرون، حتی هیجانات مثل ترسم، مثل رنجش، مثل خشم و تمام هیجانات دیگر من را نشان می دهد این آینه من. یادتان است گفت: که برآ در آینه من ز پیش چشم دور، دارد راجع به آینه حضور صحبت می کند. می گوید عکس ذهن را نشان می دهد و می گوید قانع نیست به این، صور بیرونی را نشان می دهد به ما، و یک برآقی اضافه شونده، زیاد شونده دارد.

یعنی فقط صور را نشان نمی دهد، بلکه درخشان است، چی تشعشع می کند؟ خرد، شادی، آرامش و هزار تا برکت، آینه من اینها را تابش می دهد. نماید آینه ام عکس روی و قانع نیست، فقط عکس روی را نشان نمی دهد، صور ذهنی را نشان می دهد، ولی به من، به مرکز من، برق دهندگی و درخشش فزاینده می دهد. یعنی روز به روز ساعت به ساعت این زیادتر می شود، چرا زیادتر می شود؟ من هم هویت شدگیهایم را دارم می اندازم، هر چقدر بیشتر می درخشم، او بیشتر می دهد، شما این آینه را باید درست کنید، این آینه درست است، زنگش را از آن جدا کنید، همه آینه داریم و چون به فکرها چسبیدیم و از این فکرها توقع زندگی داریم، زنگ روی آینه است. هوشیارانه تشخیص می دهیم که توقع از بیرون نداشته باشیم زنگ جدا می شود، ما می شویم قیصر.

از این گذر کن، کامروز تا به شب عیش است خراب و مست دریدیم دلّی ز راقی

دلّی ز راقی یعنی همین لباس من ذهنی، لباس فریب، زرق یعنی ریاکاری، زراقی یعنی بسیار ریاکار، حيله گری، زرنگی، همین خاصیت های من ذهنی، بی مسئولیتی، آن چیزی که نیستیم نشان بدهیم که هستیم. می گوید از این باید گذر کنیم، این را که گفتم **ناشتاب** باشی و سعادت بیاید پیش، کعبه حضور خدا بیاید دلت را پر کند و هوشیاری جسمی را رها کنی و به هوشیاری حضور زنده بشوی، این گذر باید صورت بگیرد. اگر از این گذر کنی



امروز تا به شب خوشگذرانی است، حداقل این شب تا مردن است، ولی مولانا الی الابد می گوید، تا قیامت، تا ابد. یعنی ما داریم به بینهایت و به ابدیت خدا داریم زنده می شویم، ابدیت خدا یعنی هر لحظه زنده بودن به زندگی یعنی این لحظه زندگی، این لحظه زندگی، این لحظه زندگی و خدا مرگ نمی شناسد، ما به اصلمان هوشیارانه زنده می شویم اگر از این هوشیاری موقت چهار دست و پا راه رفتن بگذریم و روی پای اصلیمان که حضور است بایستیم و با آن راه برویم، حالا مسجل است که تا مرگ که حالا ما نگرانیم حالا چی می شود، خوشگذرانی است، عیش است، عشرت است، پس ما نیامده ایم اینجا زجر بکشیم.

خراب و مست دریدیم دلق زراقی و شما الان متوجه می شوید که تا مست نشوید، تا خراب نشوید، تا بوسیله تسلیم به این انرژی حیات بخش خدایی که اول تعریف کرده که شراب لعل خدایی خاص رواقی، اگر آن نیاید از شما عبور کند نمی توانید این دلق را بدرید، این دلق را باید شما هوشیارانه بدرید، یعنی نمی توانید رنجستان و کینه تان را بیندازید، باید خراب و مست بشوید، در خراب و مست شدن، عقل من ذهنی زایل می شود.

آخر این من ذهنی عقل ندارد، عقل داشت که این همه رنجش را نگه نمی داشت، رنجش مثل آتش است، که گذاشتیم روی پوستمان دارد می سوزاند، آخر کدام عاقلی این کار را می کند؟ کدام عاقل رنجشها را با خودش حمل می کند؟

چند میلیون خانم است در این جهان که رنجش های پنهان از شوهرشان دارند و هر روز هم با آنها زندگی می کنند و با خودشان حمل می کنند و کینه دارند؟ شش میلیارد بگیرید، نصفش خانم است، نصفش آقا است مثلاً، چقدر آقا و خانم دارند رنجش پنهان یا آشکار با خودشان حمل می کنند؟ دلق حيله گری تا خراب و مست نشویم نمی توانیم این دلق را بدریم، برای این که برای عقل من ذهنی رنجش سرمایه است، خشم سرمایه است، مریضی هم سرمایه است، چرا ما می خواهیم مریض بشویم؟ چه فایده دارد؟

نمی خواهیم پس چرا خودمان را زیر استرس قرار می دهیم؟ آگاهانه استرس می کشیم، هوشیارانه، نه با هوشیاری حضور، با هوشیاری من ذهنی انتخاب می کنیم که استرس بکشیم، مضطرب باشیم، بترسیم، حس تنهایی بکنیم.

وقتی بزرگانی مثل مولانا همه جزییات را برای ما توضیح دادند، چرا نفهمیم؟ چرا عمل نکنیم؟ چرا از این گذر نکنیم؟ آخر چی است این من ذهنی که ما نگه داشتیم؟ از این گذر کن، این فایده ندارد، تا شب خوشگذرانی است، تسلیم شو، مست شو، دلق را بدر. پس ما می توانیم بدریم، ولی مست نشویم نمی توانیم. هم هویت شدگی



با هیچ چیزی ارزش ندارد که ما بگوییم این را من دیگر نمی اندازم، بعضی ها عمداً درد را نگه می دارند، شما از مولانا بشنوید نگه ندارید، دردها سیمان این آجرهای فکر هستند، چیزی که این من ذهنی را، این دلق زراقی را نگه داشته دردها هستند.

بریز بر سر و ریشش سبوی می امروز هر آنکه دم زند از عقل و خوب اخلاقی

ببینید دارد می گوید که کسی که دم می زند از عقل، حتماً از عقل من ذهنی دم می زند، هر کسی که با اخلاقیات ذهنی و الگوهای کهنه و پوسیده هم هویت شده و آن ها را اخلاق می داند و آن ها را می گیرد و این لحظه خرد زندگی و اخلاق زندگی و اخلاق خدایی را که می جوشد می آید بالا، آن را رها می کند، ما لعن و نفرین نباید به او بفرستیم، از همان میی که می خوری بریز به سرش و به ریشش، نه برای تنبیه، برای مست کردنش. پس ما الان می فهمیم، آیا ما باید کتک بزنیم، باید خارش کنیم این آدم را، یا در معرض این می قرار بدهیم؟

در معرض می باید قرار بدهیم، می شادی، می آرامش، می خرد، می عشق. آیا ما می توانیم در مرکز او که زندگی است آن را به ارتعاش در بیاوریم؟ بله. بله می توانیم و باید این کار را بکنیم. آیا یک اتفاقی بیفتد، همه من های ذهنی بمیرند من ذهنی از بین می رود؟ نه، نمی رود که، من ذهنی باید شفا پیدا کند. بیخودی نیست مولانا می گوید معدن تریاق آمد تریاقی کرد. دردهای این جهان در ذهن های انسانها پنهان هستند.

توجه کنید که مولانا آن بیت را هم به موقع گفته و به جا گفته می گوید که: دشمنها پنهان هستند، دشمنها دل های انسانهاست، تو نمی دانی در دل انسانها چی پنهان هست؟ زهر است، هم هویت شدگی با فکرهاست، یا خداست، ما که نمی بینیم. معمولاً با چشم هایمان و حس هایمان و فکر هایمان نگاه می کنیم، ولی اگر می بینیم که انسانهای هم هویت شده با درد و فکرها وجود دارند، مولانا توصیه می کند بر سر و ریشش می را بریز، آغشته شادی کن، که نمی توانیم، برای این که اینها ما را عصبانی می کنند، ما خشممان را می دهیم، خشم ما آنها را خشمگین تر می کند و این تریاق نیست، خشم تریاق نیست.

شما ببینید تریاق می توانید بفرستید به جهان، تریاق از سکون شما می آید، آرامش شما می آید، اگر بی واکنش بشوید، کلمه کلیدی **ناشتاب** بود، هر هیجانی ما را سوق می دهد به سوی عملی که فکر تعیین می کند و جلوی ما ظاهر می شود که ما باید این کار را انجام بدهیم، ذهن می گوید این کار باید انجام بشود. **ناشتاب** می گوید نه، آن از ذهن آمده، **ناشتاب** از زندگی می آورد، **شتاب** از ذهن می آورد، پس حداقل شما رعایت کنید که عجله نکنید،



دیگر عجله را که آدم می فهمد که، ممکن است که یکی بگوید: من نمی فهمم که رفتارهای من را چی باید انجام بدهد، ذهن تعیین می کند من تشخیص نمی دهم، ولی عجله آشکار و بی صبری را که تشخیص می دهیم، تند تند فکر کردن ذهن را و پریدن از یک صندوق به صندوق دیگر را و امان ندادن را که می فهمیم، هرچی ذهن سریعتر کار بکند، ما نفس نفس بزنیم کار ما خراب است. نفسها باید آرام، عمیق با آرامش **ناشتاب**، رفتار بعدیمان تعیین می کنند، و اگر رفتار من را هیجانات ذهنی تعیین می کند، من می فهمم که این غلط است.

اشتباه کردم برمی گردم درست می کنم، هر موقع خشم، ترس، اضطراب و هیجانات ذهنی تعیین کرد که شما چی باید بکنید، اگر آن موقع متوجه می شوید، نکنید، اگر نمی شوید دیگر رفتید، نمی شود دیگر، خوب برگشتی الان از **ناشتاب** استفاده کن، بفهم این غلط بوده و برای مورد بعدی یاد بگیر.

پس اگر ما با یک سری الگوهای ذهنی به عنوان این که اینها اخلاق هستند هم هویت شدیم و داریم زور می آوریم به مردم که این خوب اخلاقی است و این چیزهایی هم که من می گویم عقل است، باید بفهمیم که این خوب اخلاقی نه خوب اخلاقی است، نه عقل ما عقل است، برای این که از ذهن می آید. نباید اصرار کنیم. و باید بدانیم که محتاج شراب آنوری هستیم. هر کسی که تکلیف تعیین می کند برای دیگران، آن محتاج سبوی آنوری است. ولی مولانا نگاه کنید امروز می گوید این میسر شده، امروز ما متوجه می شویم که هوشیاری حضور وجود دارد. ما متوجه می شویم که انسان آمده رفته ذهن، ذهن محل زندگی دائمی اش نیست، باید برگردد به این لحظه و به بینهایت خدا زنده بشود و امروز ما به این شراب دسترسی پیدا کردیم. و ما خدا را شکر می کنیم که بعد از مولانا آمدیم، برای اینکه اینها را به ما می گوید. نمی فهمیدیم، هیچ کس به این واضحی نمی گوید. پس امروز سبوی می یعنی می آنوری برای شما هم فراهم است. اول خودتان بخورید، بعداً هم در مقابل انسانهایی که خوب اخلاق خودشان را تحمیل می کنند فضا را باز کنید، تا آنها هم به زندگی ارتعاش کنند. با دعوا اثر نخواهیم گذاشت.

من ذهنی چکار می کند؟ می خواهیم دقت کنیم به این نصایح مولانا، من ذهنی بلد است قضاوت کند و عیب بگیرد، حتی در تلویزیون پشت سر یک کسی، یک گروهی، یک مذهبی بد بگوید. آیا از این کار نتیجه گرفتیم تا حالا؟ با این انتقادات ما توانستیم آن گروه را مثلاً متقاعد کنیم دیگر کافر نشوند و بیایند به دین ما و بگویند بابا شما عجب دینی دارید به ما هم یاد بدهید، کسی تا حالا عوض شده؟ از این راه بی می یا پر زهر انتقاد تیز یک آدم دانشمند که خودش را عالم می داند، کسی تا حالا عوض شده؟ از آنطرف که آنها کافرند، نشده که! نکند راهش آن نیست، پس چرا اینقدر ما علاقه مندیم به اینکار؟ علاقه مند به انتقاد و بدگویی و شمردن نقص ها و چه



نتیجه ای از اینکار گرفته ایم؟ حداقل ما در خانواده خودمان برای دوستان خودمان دور و بر خودمان این موضوع را بکار نبریم، این روش من ذهنی را که، هر چه من بد بگویم انتقاد کنم طرف می شنود و می رود خودش را درست می کند، **شتاب**، نه مقاومتش بیشتر می شود.

چراغِ قصرِ جهانِ قیصرِ منست امروز به برقِ عارضِ رومی و چشمِ قفچاقی

قفچاقی یعنی همین قفچاقی و منظور ترکان قفچاق هستند که در شمال دریاچه خزر زندگی می کردند و اینها چشم خوشگل داشتند، چشم خوشگل یعنی دید خدا، یعنی چشم ما با نظر ببیند، عارض رومی یعنی، عارض یعنی صورت، صورت حضور نه این صورت، دل حضور. برق عارض رومی یعنی برقی که تابشی که روشنایی که از حضور می آید از اینکه دل ما بینهایت شده و چشم ما هم از آن نظر می بیند. چراغ قصر جهان یعنی خردی که جهان را اداره می کند یعنی مغز خدا.

قیصر من است امروز یعنی خود خدا دارد من را اداره می کند، من با نور خود خدا می بینم، چراغی که همه جهان را روشن کرده نور خداست، من با آن نور، راهنمای من و قیصر من او است و من هم به او تبدیل شدم، در نتیجه از عارض من، از عارض رومی من، رومی در مقابل زنگی که سیاه است یعنی من ذهنی رومی یعنی حضور. امروز، امروز پس از مولانا یاد گرفته‌ایم که به هوشیاری حضور زنده بشویم، با نور خدایی ببینیم. و این برق عارض رومی و چشم قفچاقی اثر می گذارد روی آن خوب اخلاق ذهنی که دارد اسرار می کند.

خلاصه اش ما باید خودمان را به این صورت در بیاوریم که در جهان اثر گذار بشویم، این همه زورگو بوده و من ذهنی بوده در جهان، آنها مؤثر تر بوده اند یا مولانا؟ جوابش واضح است. کدام یکی مانده است؟ حافظ بیشتر اثر گذاشته در جهان تا حالا، یا یک پادشاه مقتدر؟ آن یک کاری کرده آمده رفته زمان او خوب اخلاقی او را اجرا می کردند، آن عقایدش را تحمیل می کرده به همه، ولی شما می بینید یک نفر حافظ کوچک را گذاشته در جیبش بی‌زینس من هم است، بعضی موقعها باز می کند می خواند، یک دلیلی دارد دیگر، دلیلی دارد که ما هر کدام یک حافظ در خانمان داریم.

به بادِ باده‌پراکنده گشت ابرِ سخن فرست باده‌بی‌ابر را که رزّاقی

ببینید مولانا اشاره می کند به سخن، به حرف، می گوید ابر است به سخن توجه نکن. می گوید از آنور شراب می آمد شبیه طوفان و این غزل را او آورد، طوفان شراب سخن را که می تواند ابر باشد، پراکنده کرد. یعنی توجه کن



که ممکن است که به نظرت بیاید که ابیات و سخنها به هم نمی خوانند، اگر به ظاهر سخن نگاه کنی، اگر به ظاهر نگاه کنی، مثل ابر می شود، ابر خورشید را می پوشاند، خورشیدت را نپوشاند. می گوید: این سخن پراکنده است ولی اگر درست بخوانی سخن ابر نخواهد بود، سخن می تواند زنده کند تو را.

انشالله که این را خواندی رزاق یعنی خدا، باده بی ابر به تو بفرستد، به زندگی می گوید که: تو این سخن را گفתי پراکنده شد، ولی خودت باده بی ابر را که باده حضور است، بفرست، بفرست به دلها باده بی ابر را، خودت را زنده کن، آن انرژی را در دلها زنده کن، با ذهن این سخنها را شنیدند مردم، ولی ممکن است بروند فقط معنی کنند و به قسمت ادبی اش نگاه کنند، مخصوصاً هم که خیلی پراکنده شد، تو باده بی ابر را به دلهایشان بفرست.

پس ما متوجه می شویم که ما باده بی سخن یعنی بدون اینکه به ذهنمان بخواهیم هی محاسبه کنیم مرکز ما می خواهیم بینهایت باشد، فرست باده بی ابر را که رزاقی، باده بی ابر را بفرست که رزق دهنده، رزق دهنده اصلی و تنها رزق دهنده تو هستی نه جهان.

بله، خوب بهتر است که همین جا بسنده کنیم خسته شدید، مثنوی هایی داشتیم که هفته دیگر خواهیم خواند ازتان خواهش می کنم راجع به قصه مرغ و صیاد توجه کنید، پیغامهایش را در بیاورید، و هفته دیگر ببینیم ادامه بدهیم، و شما هم بخوانید و پیغامهایش را در بیاورید و در آن ۵ دقیقه ها پیغامها را بگویید. آن قصه هنوز پر از راز و رمز است وقتی بصورتهای مختلف از زبانهای مختلف بیان می شود ممکن است باده بی ابر در دلهای ما یک دفعه پدید بیاید. فقط ما با ذهنمان نگوییم که این معنی را می دهد، بچسبانیم یک چیزی را درست کنیم. باده بی ابر یکدفعه یادتان است گفت همانطور که کعبه در چشم ما می آید و چشم را پر می کند باده بی ابر هم یکدفعه دل ما را پر می کند بوسیله رزاق.



مشخصات تلویزیون گنج حضور
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)
ماهواره Hotbird
Frequency: 11034
Symbol Rate: 27500
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور
(در آمریکای شمالی)
ماهواره Galaxy 19
Frequency: 12084
Symbol Rate: 22000
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور
خاورمیانه (از جمله ایران)
ماهواره : Yahsat
Frequency: 11766
Symbol Rate: 27500
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>